

## چون دوست دشمن است، شکایت کجا برم؟

(۱)

مارس ۲۰۱۹ / اسفند ۱۳۹۷

از لحظه‌ای که «مرور»<sup>۱</sup> شیدا نبوی را بر راهی دیگر<sup>۲</sup> دیدم، شنبه شب ۱۷ آذر ۱۳۹۷ تا هم اینک، از میهن آنچه در چمدان دارم اسماعیل خوبی ره‌ایم نکرده است؛ به‌ویژه آنجا که می‌گوید:

«چه کرده‌ام؟»

خدای من!

کنون چه کرده‌ام؟

چه شده است؟

که بر شکیبِ خداوارتان گران می‌آید

همین که همچو منی نیز در کجای چه هنگامی از جهان شما هست؟!

چه کرده‌ام؟

خدای من چه کرده‌ام

که دوست نیز نهد همیشه‌ام بر آتش جان

درون دوزخ بیدر کجای من؟!»

نوشته‌ی شیدا نبوی را به سختی خواندم. سخت بود برایم فضای نوشته، زبان نوشته، روح نوشته. هر از گاه از خواندن باز می‌ماندم و از خود می‌پرسیدم: کسی که چهل سال با او رفاقت داشته‌ام و حتی یک بار نازک‌تر از گل به او نگفته‌ام، چگونه توانسته به کاری که دستی قوی در آن داشته‌ام، «مروری» بنویسد سرشار از ریشخند، متلک، مچ‌گیری، برچسب‌زنی، بی‌احترامی، افترا، اتهام، پیش‌داوری‌های بی‌پایه، داوری‌های بی‌پشتوانه و حکم‌های ناروا. در خیالم نمی‌گنجید. هنوز نمی‌گنجد. اینهمه بدبینی، سوءظن، توطئه‌پنداری و بیگانگی از دوست و دوستی! گیرم کتابِ راهی دیگر، کتاب خوبی از آب درنیامده است و کژی‌ها و کاستی‌هایش پُرشمار، پُراهمیت و پُرآزار! اما شیدا نبوی که مرا می‌شناسد و می‌داند جهان‌نگری‌ام چیست و در کدام طیف سیاسی ایستاده‌ام. چرا باید چنین کین‌ورزانه قلم به‌دست گیرد، به هر ترفندی دست زند و کتاب را در میان کارهایی چون نخستین کنش‌های محمود نادری مأمور وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و یا حماسه‌ی سیاهکل انوش صالحی جای دهد و بنویسد راهی دیگر نیز در «قالب» کتاب‌های «نظام حاکم بر ایران» ریخته شده و به همان «کار پرداخته» که هدفش «تخطئه» سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است. شگفتا، راهی دیگر و «تخطئه» چریک‌های فدایی خلق؟! این دیگر چه خوانشی‌ست از کتاب؟ راهی دیگر با نخستین کنش‌ها و یا با حماسه‌ی سیاهکل چه سختی دارد؟! اگر شیدا نبوی نویسندگان آن کتاب‌ها را نمی‌شناسد، نویسندگان راهی دیگر را که می‌شناسد؛ با شمار زیادی از آن‌ها نان و نمک خورده است و هنوز نشست و برخاست و «دوستی» دارد. این واقعیت را چرا به روی خود نیاورده و نگفته است که هیچ‌یک از کسانی که در راهی دیگر قلم زده‌اند، ضد فدایی نبوده‌اند و نیستند. چرا چنین سرد و خشک از کنار همه‌ی ما گذشته و به این بسنده کرده که بگوید: «این کتاب به باور من به طور قطع و یقین هیچ قرابتی با آن دست از نویسندگان و نوشته‌ها که در بالا ذکر شد ندارد، اما باز هم تبدیل به متونی [متنی] برای تخطئه آن سازمان یگانه شده است.» خُب، راهی دیگر اگر هیچ قرابتی با «آن دست از نویسندگان و نوشته‌ها که در بالا ذکر شد» ندارد، چرا ما را در میان آن‌ها آورده است. و دوباره می‌خوانم "بالا" را و بالاتر را:

«چند سالیست که پرداختن به تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران مطرح شده است. عده‌ای، در قالبها و شکل‌های مختلف، به تاریخچه این سازمان می‌پردازند تا زوایای گوناگون این گوشه از تاریخ ایران را روشن کنند. از این امر باید استقبال کرد، به تأثیرات گسترده جنبش فدایی از ابتدای بوجود آمدن آن، نمی‌توان بی‌تفاوت بود. بررسی این تأثیرات در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و هنر و ادبیات ضروری است. اما، مهم اینست که این کار چگونه

انجام شود و چه نتایجی به دست دهد. جدا از کتابهایی که مستقیماً توسط دست‌اندرکاران رژیم و با استفاده از امکانات و اسناد و مدارک موجود در آرشیوهای اطلاعاتی و اسناد و مدارک مربوط به زندانهای هر دو رژیم، انجام می‌گیرد، مثل کتاب دو جلدی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی درباره تاریخچه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که هدفی آشکار و روشن دارد. نوشته‌های دیگر، اعم از کتاب و مجله و نشریه، از جانب کسانی است که ظاهراً در قالب پژوهشگر و مورخ و... در این راه گام برمی‌دارند و در واقع همان اهداف مؤسسات وابسته به رژیم را دنبال می‌کنند. این دسته از نوشته‌ها، در اغلب موارد با ظاهری خیرخواهانه و دوستانه و با کلماتی تمجیدآمیز شروع می‌شود، با نقل قولهایی از رهبران یا انتشارات گذشته، این سازمان را تعریف می‌کند و بعد، به هدف اصلی خود که تخطئه و کوبیدن و تحریف کل جریان فدایی است می‌پردازد. کتابهای اسم شب، سپاهکل، انوش صالحی (۱۳۹۴)، نشر باران، سوئد، و حماسه سپاهکل، انوش صالحی (۱۳۹۵)، نشر باران، سوئد، همراه با یادداشتی از فرخ نگهدار، دو نمونه خاص و پُر سر و صدای اینگونه تحقیقات و «تحمیلات» است. حماسه سپاهکل کتابیست که نویسنده با اصرار تمام و برغم اظهارات و تکذیبات همه زنده‌ماندگان و مطلعان از تاریخ فدایی، آنرا متناسب به حمید اشرف می‌کند. کتابی که نه با تفکر و شیوه کار و حرکت حمید اشرف خوانایی دارد و نه حتی با سبک نوشتن و تنظیم مطالبش. این از زمره اسناد سازمان فدایی است که هیچکس از آن خبر نداشته، فقط انوش صالحی دیده و فرخ نگهدار تأیید کرده است... نشریاتی مثل شرق، مهرنامه، اندیشه پویا، نیز که از سوی حکومتگران در داخل کشور چاپ می‌شود، در ایفای همین نقش «تحقیقات» می‌کنند... هدف روشن است. نظام حاکم بر ایران می‌خواهد همه ارزشهای گذشته این اجتماع را از بین ببرد، و این کار را با برنامه‌ریزی و بسیار هم حساب شده انجام می‌دهد، هنر و ادبیات، تاریخ، فرهنگ، سیاست و هر زمینه دیگری را «اسلامی» آن هم با تعریف خودش، می‌خواهد. پس همه چیز را باید تخریب کرد، همه ارزشها را پوچ و از محتوا خالی کرد، همه زیباییها و خوبیها را باید بد و فاسد نشان داد، باید حافظه تاریخی مردم را شست مبادا که جوانان به فکر یافتن ریشه‌ها و ادامه آن ارزشها بیفتند، دنبال هنر و ادبیات را بگیرند، بخواهند تاریخ مملکت و ریشه خود را بشناسند و یا بخواهند برای ساختن جامعه‌ای بهتر و سالمتر تلاش کنند، باید همه چیز را تخطئه کرد، همه چیز را پوچ و فاسد کرد، باید همه چیز را مفتضح کرد. مهم نیست که در این کار موفق بشود یا نه، مهم نیست جوانان به راهی که او می‌خواهد بروند یا نه، او برنامه خود را می‌ریزد و ایادی‌اش آنرا اجرا می‌کنند.

کتاب راهی دیگر، روایتی در بود و باش چریکهای فدایی خلق ایران، در همین قالب و البته در شکلی دوستانه‌تر و به باور خودشان «دانشگاهی» و «علمی» به این کار پرداخته است. این کتاب، به باور من، و به طور قطع و یقین هیچ قرابتی با آن دست نویسندگان و نوشته‌ها که در بالا ذکر شد ندارد، اما، باز هم تبدیل به متونی [متنی] برای تخطئه آن «سازمان یگانه» (ص. ۱۰) شده است.<sup>۲</sup>

دریغ! درد! دریغ! پس راهی دیگر و در نتیجه ویراستاران و نویسندگان این کتاب در خط «نظام حاکم بر ایران» ره سپرده‌اند و به «هدف روشن» حاکمان پاسخ گفته‌اند؛ «البته به شکلی دوستانه‌تر و به باور خودشان [به صورت] «دانشگاهی» و «علمی»! دریغ! درد! دریغ! این نتیجه‌گیری اما چندان سنگین است و چندان دور از واقعیت وجودی نویسندگان و ویراستاران راهی دیگر که ناگاه از غیب سروشی سر می‌رسد و در گوش شیدا نبوی ندا سرمی‌دهد که: زیاده رفتی، واپس نشین. بد است. برای خودت بد است. وصله‌ی ناجوریست که به هیچ ترتیب به اتابکی و مهاجر نمی‌چسبد و پیراهن عثمان می‌شود در دست حریف. بهانه مده و بنویس: «این کتاب به باور من و به طور قطع و یقین هیچ قرابتی با آن دست از نویسندگان و نوشته‌ها که در بالا ذکر شد، ندارد».

از خود می‌پرسم آن سروشی که «فرو رفت در اندیشه‌ی آشفته‌ی ابری ولگرد»<sup>۴</sup> نگفت آیا به شیدا نبوی: اگر بنا داری راهی دیگر را به نقدکشی و سستی‌ها و کژی‌هایش را

برنمایی، چه نیاز داری به آن دیباچه و رونویسی آنچه که سال‌هاست و بارهاست نوشته و گفته شده است؛ از سوی ناصر مهاجر نیز؟! دانسته نیست. اما گمان دارم که شیدا نبوی نیاز دارد، نیاز داشته است به آن دیباچه! چرا؟

جلد اول چریک‌های فدایی خلق (از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷) در بهار ۱۳۸۷ از چاپ درآمد؛ درست ده سال پیش. جلد دوم آن (انقلاب اسلامی و بحران در گفتمان) در سال ۱۳۹۰ به انتشار رسید. درباره‌ی هیچ یک از این دو کتاب که هدف‌شان بدنام ساختن، خوار شمردن و باژگونه کردن سیمای سچفخاست و رزمندگان آن، شیدا نبوی هیچ نوشت؛ برخلاف بسیاری از فدائیان پیشین و پژوهشگران و تاریخ‌دانان.<sup>۹</sup> نسبت به اسم شب، سیاهکل نیز که در سال ۱۳۹۴ به چاپ رسید، شیدا نبوی سکوت برگزید؛ همچون بسیاری دیگر از فدائیان پیشین. سکوتش اما نسبت به حماسه‌ی سیاهکل (۱۳۹۵) پُر معنا بود؛ چرا که این بار نقد و بررسی یک کتاب در دستور نبود؛ اصالت کتاب موضوع مناقشه بود و اینکه حمید اشرف آن را نوشته است یا نه. برخلاف گفته‌ی شیدا نبوی «همه‌ی زنده‌ماندگان و مطلعان از تاریخ فدایی» انتساب کتاب را به حمید اشرف «تکذیب» نکردند؛ شگفتا که تنها انگشت‌شماری پای به میدان گذاشتند و گفتند این کتاب نوشته‌ی حمید اشرف نیست؛ پیش از همه فریبرز سنجر، سپس مهدی سامع، سپس‌تر ناصر مهاجر و آنگاه ناهید قاجار، علی‌محمد دلیل صفایی و اصغر جیلو.<sup>۶</sup>

شیدا نبوی نسبت به دو کتاب جنجال‌برانگیزی هم که در آغاز دهه‌ی ۸۰ در خارج از کشور به انتشار رسید، هیچ حساسیتی از خود نشان نداد. اشاره‌ام به شورشیان آرمانخواه (۱۳۸۰) است که داده‌های نادرستش درباره‌ی بود و باش سازمان چریک‌های فدایی خلق موجی از نقد و نفی در پی آورد،<sup>۷</sup> نیز یاس و داس (۱۳۸۱) که تهمت‌های ناروایش به بیژن جزنی و نیز کلیه‌ی فدائیان زندانی «چپ تشکیلاتی» دهه‌ی پنجاه خورشیدی، واکنش رنگین‌کمانی از زندانیان پیشین و اندیش‌ورزان را برانگیخت.<sup>۸</sup> با یک چنین کارنامه‌ی پُرسکوتی، شیدا نبوی چگونه می‌توانست بی‌زمینه‌چینی و فضاسازی گام در راهی دیگر بگذارد، خود را «رهپیمای قله‌ها» بنمایاند و از «کژی بگسستن»<sup>۹</sup>.

بی‌اعتنایی شیدا نبوی به نام‌ونگ فدایی، و ظهور و هبوط ناگهانی او در زمینه‌ی فدایی‌شناسی، مرا همچو هر خواننده‌ی جدی‌ای که «قرائت آسان متن»<sup>۱۰</sup> را نمی‌پسندد، به سال‌های دورتر برد. به زمانی که انتشار جنگی در زندگی و آثار بیژن جزنی را در دستور داشتیم (۱۳۷۴) و شیدا نبوی به همیاری کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی نیامد و زحمت نوشتن درباره‌ی چگونگی جاافتادن دیدگاه‌های جزنی در سچفخا را بر خود هموار نکرد.<sup>۱۱</sup> در ویژه‌نامه‌ی محمود محمودی نیز که در سال ۱۳۸۲ به همت گفتگوهای زندان انتشار یافت و کار مهمی‌ست در شناخت رگه‌ی فکری‌ای در جنبش چریک‌های فدایی خلق ایران، نشانی از او نیست.<sup>۱۲</sup> در این میان اما یک نوشته از شیدا نبوی دیده می‌شود: از زمستان شمال تا تابستان تهران. این نوشته تجربه‌ی شخصی اوست از حمله‌های ساواک در زمستان ۱۳۵۴ و بهار ۱۳۵۵ به شماری از خانه‌های تیمی سچفخا، سپس ضربه‌ی ۸ تیر ۱۳۵۵، کشته شدن حمید اشرف و همه‌ی کادر رهبری چریک‌ها، تکاپوهای نخستین برای بازافتن و گردهم آوردن یاران پراکنده. این نوشته که نخستین بار در نشریه‌ی اتحاد کار (شماره‌ی ۵۲)، در مرداد ۱۳۷۷ چاپ شد، دوازده سال بعد و به مناسبت چهلمین سالگرد ۱۹ بهمن ۱۳۴۹، در دو جای دیگر نیز به چاپ رسید؛ در کتاب بازخوانی جنبش فدائیان خلق (چالشی در نوزایی چپ ایران) به کوشش مسعود فتحی و بهروز خلیق؛ نیز در سایت بی.بی.سی فارسی.<sup>۱۳</sup> جز از زمستان شمال تا تابستان تهران، شیدا نبوی یک نوشته دیگر هم در پیوند با جنبش فدایی در انبان دارد: چشم‌های روشن مادر که درباره‌ی زنده‌یاد شمسی انصاری پنجه‌شاهی‌ست، پس از مرگ آن زن دریادل. این نوشته نیز نخستین بار در نشریه‌ی اتحاد کار (شماره‌ی ۸۲)، بهمن ۱۳۷۹ چاپ شد و ده سال پس از آن در بازخوانی جنبش فدائیان خلق (چالشی در نوزایی چپ ایران).

با انبانی پُر از خالی و حضوری چنین غایب در پهنه‌ی فدایی‌شناسی یا رویارویی با فدایی‌ستیزی، یک‌باره به میدان آمدن و شمشیر آخته کشیدن بر کسانی که چند دهه است در تاریخ نزدیک ایران سر فرورده‌اند و در شناساندن گفتار، کردار و پیکار فدائیان خلق و نیز بیدادگری‌های شاه و شیخ نسبت به کاشفان فروتن شوکران کارنامه‌ای دارند،<sup>۱۴</sup> جز با شایست نشان دادن خود و ناشایست نشان دادن دیگری، میسر نبود. و این دگرذیسی - که بیان دگرذیسی یک چریک پیشین نیز هست - جز با دروغ‌زنی، بهانه‌تراشی و باژگونه نشان

دادن واقعیت‌ها ممکن نبود. این ادعا را ثابت خواهیم کرد، مورد به مورد و به ترتیبی که شیدا نبوی آورده است در نوشته‌اش.

### ۱- بهانه‌جویی‌های نخستین

درست پس از همان پاراگراف که تورج اتابکی و ناصر مهاجر متهم شده‌اند به تخطئه‌ی «آن سازمان یگانه»، می‌خوانیم:

«گردآورندگان در پیشگفتار و در توضیح چرایی کار خود شرحی می‌دهند از کنفرانسی که هفت سال پیش از تاریخ انتشار کتاب، در پژوهشکده بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام برگزار شد «... با هدف ثبت و ضبط تجربه روزمره‌ی کنشگران جنبش چریکی [دهه‌ی ۱۹۷۰-۱۹۶۰ میلادی] در کشورهای گوناگون جهان... ظاهراً قرار بوده است در این کنفرانس، دو روز هم اختصاص به ایران داشته باشد که «روی نداد» و توضیحی هرچند کوتاه و مختصر هم نمی‌دهند که چرا روی نداد.»<sup>۱۵</sup>

چرا باید در پیشگفتار راهی دیگر (روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران) توضیح می‌دادیم چرایی برگزار نشدن آن کنفرانس را؟ پیشگفتار، مگر برای آشنا کردن خواننده با کتاب نیست و هموار کردن راه خواندن آن؟! از این گذشته، شیدا نبوی نمی‌توانست با کمی پرس‌وجو دریابد داستان اندوه‌بار سقط آن کنفرانس را؟! کنفرانسی که یکی از انگشت‌شمار ابتکارهای جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی و مهاجر بود «به مناسبت چهل‌مین سالگرد رویداد سیاهکل و تولد سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران».<sup>۱۶</sup> مبتکر و معمار آن کنفرانس تورج اتابکی بود. او با پایبندی به همه‌ی سنج‌های دانشگاهی در پی آن بود که «تاریخ‌سازان» را در کنار «تاریخ‌نویسان» بنشانند و زمینه‌ی گفتگوی زنده‌ی آنان را با هم مهیا سازد. پاراگراف پایانی فراخوان سمینار به اندازه‌ی کافی گویاست:

«پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی از پژوهشگرانی که صاحب مطالعات دانشگاهی در این زمینه‌اند و نیز مبارزانی که روایتی از تجربه‌ی مستقیم خود در مواردی که به آن اشاره رفت دارند، دعوت می‌کند عنوان و خلاصه‌ی رساله یا روایت خود را (۳۰۰-۵۰۰ کلمه) به زبان انگلیسی یا فارسی که زبان کنفرانس خواهد بود، تا تاریخ نیمه‌ی اکتبر سال ۲۰۱۰ میلادی به نشانی زیر بفرستند.»<sup>۱۷</sup>

در پی آن فراخوان و پس از چند ماه پرس‌وجو و گفتگو با بسیاری از کنشگران پیشین و امروزی، نیز دانشگاهیان و پژوهشگران مستقل، برنامه‌ی کنفرانس تهیه و پراکنده شد؛ با این عنوان: «از سیاهکل تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ / نگاهی بر کارنامه و زمانه‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (سجفخا) / سمینار دو روزه به مناسبت چهل‌مین سالگرد پیدایش و پویش هشت سال نخستین / ۱۲ - ۱۱ فوریه ۲۰۱۱». موضوع سخنرانی‌ها و نام سخنرانان نیز در برنامه آمده است؛ به این ترتیب:

تورج اتابکی: حافظه و فراموشی گزینشی در تاریخ‌نگاری معاصر ایران؛ پرواند آبراهامیان: بستر جهانی زایش جنبش چریک شهری در ایران؛ مهرداد باباعلی - نسیم خاکسار - سعید یوسف: بستر سیاسی و فرهنگی زایش جنبش چریک شهری در ایران؛ ناصر مهاجر - افشین متین عسگری - هژیر پلاسچی: تاریخ‌نگاری سجفخا؛ ایرج نیری - نقی حمیدیان - اصغر جیلو: سیاهکل و شکل‌گیری سجفخا و فرازها و فرودها؛ حیدر تبریزی - بهروز خلیق - انوش صالحی - مهدی فتاپور: روابط سجفخا با دیگر جریان‌های سیاسی و در صحنه‌ی بین‌المللی؛ پیمان وهاب‌زاده - اصغر ایزدی - پرویز نویدی: زندان و بحث‌های فراسازمانی؛ عباس هاشمی - مازیار بهروز - ناهید قاجار: زندگی روزمره در شرایط مخفی.

این برنامه را تورج اتابکی لغو کرد، درست یک ماه پیش از اینکه به اجرا گذاشته شود؛ با دل‌آزردگی و افسوس‌ی که هنوز رنجش می‌دهد. چرایی لغو کنفرانس، همچون هر مسئله‌ی اجتماعی و سیاسی دیگر مورد مناقشه بوده است. اما همه‌ی دست‌اندرکاران آن کنفرانس در یک نکته هم‌رأی بوده‌اند و آن پافشاری بهروز خلیق بود و شماری از اعضای سازمان اکثریت به حضور فرخ نگهدار و ایستادگی شماری دیگر (و از آن میان برخی از سخنرانان ساکن پاریس) همچو سبب اصلی برگزار نشدن کنفرانس آمستردام. اما

ایستادگی تورج اتابکی در برابر خواستِ بهروز خلیق بر چه منطقی استوار بود؟ بر این منطبق که فرخ نگهدار، برخلاف سایر شرکت‌کنندگان در کنفرانس، «عنوان و خلاصه‌ی رساله یا روایت خود را (۵۰۰-۳۰۰ کلمه) به زبان انگلیسی یا فارسی» به سازماندهی کنفرانس نفرستاده بود و به این دلیل در برنامه‌ی اعلام شده کنفرانس نامش نیامده است و دیگر کار از کار گذشته است.

به هر رو پس از این رویداد ناگوار، آن‌ها که در پی بررسی پدیده‌ی چریک‌های فدایی خلق بودند و افزایش آگاهی همگانی نسبت به این پدیده‌ی تاریخی، آستین بالا زدند و بی‌درنگ به تکاپو افتادند. بهروز خلیق به همیاری مسعود فتحی به تدارک کتاب *بازخوانی جنبش فدائیان خلق* (چالشی در نوزایی چپ ایران) برآمد؛ همان کتابی که شیدا نبوی دو نوشته‌اش را در آن به چاپ سپرده است. تورج اتابکی هم پس از جلب توافق این نگارنده به همکاری، رهسپار پاریس شد تا با "پاریسی‌ها" (مهرداد باباعلی، حیدر تبریزی، ناصر مهاجر و عباس هاشمی) به گفتگو بنشیند و کار بررسی «کارنامه و زمانه‌ی سچفخا» و ثبت روایت‌های «زندگی روزمره‌ی رهروان مبارزه‌ی مسلحانه دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ایران و... پی‌آیندهای این کنشگری» را<sup>۱۸</sup> از نو بیاغازد. ره‌آورد این گفتگوها که در ۱۲ ژوئن ۲۰۱۱ صورت گرفت، توافق بر سه نکته بود: ۱) تهیه‌ی طرح مقدماتی فهرست موضوعی و نیز فهرست کسانی که می‌خواهیم در کتاب حضور داشته باشند از سوی تورج اتابکی و ناصر مهاجر، همچون ویراستاران (۲) اینکه کتاب آمیزه‌ای است از روایت، جستارها و نوشته‌های پژوهشی و (۳) اینکه کتاب به دو زبان انگلیسی و فارسی انتشار می‌یابد. در اینجا بود که تورج اتابکی خود را متعهد کرد با همکاریانش در پژوهشکده‌ی *بین‌المللی تاریخ اجتماعی* به گفتگو بنشیند و بخشی از بودجه‌ی برگردان به انگلیسی نوشته‌های کتاب را فراهم آورد.

در پی نشست ۱۲ ژوئن ۲۰۱۱، توافق پاریس به آگاهی شماری دیگر از دوستانی که قرار بود در کنفرانس آمستردام مشارکت داشته باشند نیز رسید؛ آن‌ها که در فاصله‌ی لغو کنفرانس و نشست پاریس برای پیگیری اندیشه‌ی بنیادین آن کنفرانس، آمادگی خود را ابراز داشته بودند. در خور یادآوری است که ویراستاران (اتابکی - مهاجر) از لحظه‌ی آغازین رأی‌زنی برای تهیه‌ی فهرست نهایی نویسندگان کتابی که هنوز نام نداشت، وظیفه‌ی خود می‌دانستند در گفتگوها و نامه‌نگاری‌ها با نویسندگان بالقوه کتاب یادآور شوند:

«ما نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم بر پایه‌ی آن‌گونه تاریخ‌نگاری حزبی که در دوران استالین پاگرفت، تاریخچه‌ی سچفخا را به دست دهیم... در مکتب تاریخ‌نگاری عینیت‌باوری که از آن پیروی می‌کنیم، "مقالات مسئله‌ساز" معنا ندارد. نگارندگان به واسطه‌ی گرایش سیاسی دیروز و امروزشان از هم بازشناخته نمی‌شوند و "توده‌ای - اکثریتی" و "اقلیتی" از جایگاهی برابر، برخوردارند. در مکتب تاریخ‌نگاری ما به جای کمیسارهای حزبی، داوران و ارزیابان صاحب صلاحیت به بررسی نوشته‌ها می‌نشینند و درستی داده‌ها، انسجام درونی و قدرت استدلال مطالب را می‌سنجند. و این‌ها با دیدگاه نویسندگان، پسندها و داوری‌های آن‌ها کاری ندارند. در مکتب تاریخ‌نگاری غیرحزبی عینیت‌باور، ارزیابان صاحب صلاحیت که هر یک در زمینه‌ی معینی کارشناس هستند، "آفتابه لگن" خوانده نمی‌شوند؛ برعکس کوشش می‌شود که شمار شایان توجهی از بهترین‌ها به همکاری جلب شوند.»<sup>۱۹</sup>

با دریافت نخستین نوشته‌ها، همفکری ویراستاران با دو تن از "دوستان پاریسی" (حیدر تبریزی و عباس هاشمی) به دست‌انداز افتاد و رفته رفته کارکرد خود را از دست داد. سبب آن جداسری، نیاز به بررسی جداگانه‌ای دارد و جای دیگری. هرچه بود از ژوئن ۲۰۱۵ فهرست موضوعی و فهرست اشخاص بازنگریسته شد و ما (اتابکی و مهاجر) از کسان دیگری نیز دعوت به همکاری کردیم. همین جا بگویم که شیدا نبوی نه پیش و نه پس از ژوئن ۲۰۱۵ در هیچ یک از فهرست‌های پیشنهاد شده نبود.

این نیز گفتنی است که فهرست نهایی کتاب *راهی دیگر* در نیمه‌ی اول سال ۲۰۱۶ تهیه شد و به آگاهی همکاران کتاب رسید. این فهرست ثمره‌ی ماه‌ها بررسی، پرس‌وجو و رأی‌زنی بود. به‌جاست سپاس خود را نثار حیدر تبریزی و عباس هاشمی کنیم که در پی‌ریزی شالوده‌های اولیه‌ی *راهی دیگر* نقشی به‌سزا داشتند.

## ۲- بود و باش

شیدا نبوی ایرادهای خود را به راهی دیگر نخست به صورت کلی طرح می‌کند و سپس به صورت جزئی. با ایرادهای کلی او شروع می‌کنیم که شاه‌بیتش کاربست واژه‌ی بود و باش است از سوی ویراستاران، و برداشت او از این واژه، می‌نویسند:

«بر خوانندگان روشن نمی‌شود که این دوستان قرار بوده است در آن کنفرانس [آمستردام، ۱۱ تا ۱۲ فوریه ۲۰۱۱] چه بخشی از تجربیات جنبش مسلحانه ایران را ارائه کنند. اگر همین مسئله «بود و باش» مطرح بوده و همین مطالب مندرج در این کتاب باید عرضه می‌شده است، پس چرا نوشته‌اند «بی‌درنگ... از رهروان مبارزه مسلحانه دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰...» خواستیم، پس لابد آنچه باید در کنفرانس ارائه می‌شده و منطقاً تدارک آن هم دیده شده بوده، با آنچه در این کتاب آمده، متفاوت بوده است...»<sup>۲۰</sup>

«ابهام دیگر، در مورد انتخاب مقطع تاریخی دهه ۴۰ و ۵۰ است. آیا در دهه ۴۰ مبارزه مسلحانه عملی در ایران جریان داشته است؟ بجز آنکه در سال آخر دهه چهل، یعنی ۱۳۴۹ شروع شد؟... با دیدن عنوان کتاب و خواندن توضیحات، این انتظار در خواننده ایجاد می‌شود که در اینجا با آنچه بطور روزمره بر چریکها گذشته، از چگونگی خور و خواب و زندگی، از مسایلی حتا بدوی مثلاً استحمام و تهیه لباس و مایحتاج، تا چگونگی حرکت در شهرها و محلات، رعایت مخفی کاریها و مسایل امنیتی، و خلاصه آنچه که در زندگی روزانه و نیز در مراوده با مردم پیش می‌آمده، چگونگی برخورد مداوم با پلیس، چگونگی کنار آمدن هرروز و هر لحظه با مرگ، و مسایلی از این دست آشنا می‌شود و... اما با نگاهی حتی کوتاه به این کتاب می‌توان فهمید که گردآورندگان برای رسیدن به این اهداف و برای برآوردن انتظار خواننده از **عنوان و پیشگفتار کتاب** [تأکید از ماست] موفق نبوده‌اند. گفته‌اند که هدفشان بازگویی تجربیات روزمره چریکهاست در حالی که فقط ۱۲۸ صفحه به تجربیات روزمره چریکها اختصاص دارد. نود و چهار صفحه کتاب به «بنیادها و سیر اندیشه چریکهای فدایی (۱۳۵۷ - ۱۳۴۶)» اختصاص دارد که بجای خود بسیار خوبست؛ ولی طبق توضیح پیشگفتار، برخلاف هدف اعلام شده گردآورندگان و خارج از آنست.»<sup>۲۱</sup>

کاش شیدا نبوی «هدف اعلام شده گردآورندگان» را از قول خود گردآورندگان هم می‌آورد تا بهتر درمی‌یافتیم میزان "کژروی" کتاب را. به این نکته البته دیرتر خواهیم پرداخت. اما در اینجا همراه با شیدا نبوی، پایه‌ی "ناموفق" بودن کتاب راهی دیگر را کاربست واژه‌ی بود و باش تلقی می‌کنیم. "خواست بی‌درنگ" و لابد "بی‌جایی ویراستاران از شماری از رهروان مبارزه‌ی مسلحانه برای نوشتن درباره‌ی مسائلی جز خورد و خوراک و زندگی روزمره‌ی چریکها در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ نیز ریشه در همین واژه‌ی "بود و باش" دارد و هم از این روست که ایراد می‌گیرند «فقط ۱۲۸ صفحه به تجربیات روزمره چریکها اختصاص دارد. ۹۴ صفحه‌ی کتاب به بنیادهای سیر اندیشه چریکهای فدایی (۱۳۵۷ - ۱۳۴۶) اختصاص دارد که بجای خود بسیار خوب است؛ ولی طبق توضیح پیشگفتار، برخلاف هدف اعلام شده گردآورندگان و خارج از آنست.»<sup>۲۲</sup> واشکافی تضاد میان این "کار بسیار خوب" و تبدیل شدن کتاب به متنی برای تخطئه‌ی سازمان فدائیان را نیز می‌گذاریم برای دیرتر. موضوع اینک برداشت شیدا نبوی از واژه‌ی بود و باش است.

بی‌دقتی‌ست، یا سطحی‌نگری، یا کم‌دانشی یا گونه‌ای زرنگی، یا... که شیدا نبوی واژه‌ی بود باش را که یک اسم مرکب است، جایگزین بود و باش می‌کند که یک ترکیب عطفی‌ست. بود باش که در فرهنگ فارسی معین ۱- منزل، ۲- خدمت، ۳- خوراک ضبط شده و بیش‌و کم به همین صورت به دانش‌نامه‌ی دهخدا راه یافته، با بود و باش، یکسان نیست. کافی بود که شیدا نبوی به فرهنگ عمید نگاهی اندازد تا دریابد معنای بود و باش را: «وجود، هستی، وجود داشتن، به معنی منزل و مسکن هم گفته‌اند».<sup>۲۳</sup> البته اگر کمی به زبان فارسی و فرهنگ ریشه‌شناسی کلمه‌ها حساسیت داشت، درمی‌یافت که "بود"، مصدر مرخم بودن است؛ به معنای وجود و هستی؛<sup>۲۴</sup> و "باش" نیز ریشه‌ی فعل باشیدن است؛ به معنای بقاء، ماندن، حیات. از بزرگان زبان ما چون بهاء‌الدین ولد شاهد می‌آورند که «آدمی و حیوان و نباتات و میوه و غیره همچون بخت و به کمال رسید دیگر او را باش نماند و

بقاء نماند».<sup>۲۵</sup> شیدا نبوی اگر حال و حوصله‌ی چنین بررسی‌ها را نداشت، به سادگی می‌توانست و می‌تواند با چند زبان‌شناس بزرگ ساکن پاریس تماس بگیرد و جویای برداشت کارشناسانه‌ی آن‌ها درباره‌ی اصالت این ترکیب عطفی شود. آن کار را هم اگر وقت‌گیر می‌یافت، دست‌کم به پشت جلد کتاب نگاهی می‌انداخت و می‌دید ویراستارانِ ناوارد چه عنوان انگلیسی برای کتاب برگزیده‌اند:

Narratives on the Life and Times of the Iranian Feda'i Guerrillas  
(روایت‌هایی در زندگی و زمانه‌ی چریک‌های فدایی ایرانی).

با چنین روش و نگرشی‌ست که شیدا نبوی می‌نویسد:

«در تمام این کتاب پرحجم فقط روایت سه نفر هست که چریک بوده‌اند. البته انتخاب این سه نفر خود بی معنی نیست چون این هر سه از گرایش معینی - در بعد از انقلاب - هستند و در سازمان اکثریت فعالیت کرده‌اند و می‌کنند. گردآورندگان در ص. ۳ مدعی هستند که «بنا را بر جایگاه امروزین راویان قرار ندادیم... خواستیم تا از امروزشان فاصله بگیرند... تا آنچه را که بر آنان رفته است حکایت کنند، بی‌کم و کاست...» اما انتخابها نشان می‌دهد که خود آنان هم با نگاهی خاص و با عینک امروزین خود به گذشته می‌نگرند و بویژه نه از منظر یک محقق و یک «تاریخدان» و برای یک کار علمی. البته این سه راوی روزمره‌چریکها هم خاطراتی از دوران گذشته را گفته‌اند، ولی نه برخلاف ادعای گردآورندگان با برداشتن «عینک امروزین»... در بقیه کتاب اثری از "بود و باش" چریکها نیست.»<sup>۲۶</sup>

با این بی‌دقتی‌ها، افترازنی‌ها و آشفته‌گویی‌ها چه باید کرد؟ دیگر در شگفت نیستیم. روش کار این رفیق دیرین و فدایی پیشین را دریافته‌ام؛ اما هنوز با درد، سیاه بر سفید می‌نشانم. به‌راستی آیا تنها سه تن از راویان راهی دیگر چریک بوده‌اند؟ اگر این ادعا را بپذیریم، درجا باید بگوییم که برداشت شیدا نبوی نسبت به چریک از واپس‌مانده‌ترین برداشت‌ها درباره‌ی پدیده‌ی چریک شهری است در جنبش فدائیان خلق ایران. گروه جزنی، هرگز چریک را به آنکه در خانه‌ی تیمی می‌زیست، فرو نکاست.<sup>۲۷</sup> در گروه پویان - احمدزاده - مفتاحی هم چنین دیدی همگانی نبود. مصداق، پاسخ امیرپرویز پویان است به اسماعیل خویی شاعر بزرگ ما: تو یک چریک هستی، چریک فرهنگی. چرا باید در خانه‌ی تیمی زندگی کنی؟<sup>۲۸</sup> آیا هزاران دانشجو و روشنفکری که خود را با چریک‌های فدایی خلق هم‌هویت می‌دانستند و در خودسازی انقلابی تا آنجا پیش رفته بودند که هر لحظه می‌توانستند زندگی سخت خانه‌های تیمی را سر منزل مقصود سازند، جزء چریک‌ها شمرده نمی‌شدند؟! در معنای اخص کلمه هم مدعی، در بی‌خبری‌ست! نمی‌داند که رقیه دانشگری (فران) یکی از نخستین زنان چریک است که در خانه‌ی تیمی زیست؛ با نسل اول چریک‌ها، زنده‌یادان مسعود احمدزاده، احمد زبیرم، مناف فلکی و... نمی‌داند که حیدر تبریزی زندگی در خانه‌ی تیمی را از سرگذرانده است؛ با رهبرانی چون حمید اشرف و حمید مومنی! جویای پیشینه‌ی ابوالفضل محقق‌ی نیز نشده است و نمی‌داند که او در دوره‌ی دانشجویی در دانشگاه تبریز به چریک‌های فدایی خلق گروید و پس از یک دوره زندگی نیمه مخفی - نیمه علنی در یکی از دو خانه‌ی تیمی سچفخا در تبریز جای داده شد. از شیدا نبوی باید پرسید آنکه به زندان رفت یا به پشت جبهه‌ی خارج از کشور فرستاده شد و یا در جنبش دانشجویی کنشگری سیاسی را پی‌گرفت، چریک فدایی انگاشته نمی‌شود؟!!

سه چریک راهی دیگر که شیدا نبوی آن‌ها را به رسمیت می‌شناسد، این‌ها هستند: ناهید قاجار (مهرنوش)، مجید عبدالرحیم‌پور و مرضیه تهی‌دست شفیع (شمسی). برخلاف گفته‌ی شیدا نبوی، ناهید قاجار سال‌هاست که از اکثریت گسسته است. گیریم که نگسسته باشد، پرسش اما این است: مگر می‌شود بر وجود سه تن از کهنه‌کارترین چریک‌ها چشم فرو بست - به همان معنا که شیدا نبوی چریک را می‌فهمد - و برای درک و دریافت بود و باش سچفخا از روایت آن‌ها درگذشت؟ چرا، می‌شود! و این در صورتی‌ست که باور داشته باشیم از سازمان چریک‌های فدایی خلق پیش از انقلاب دو روایت باید نوشت: روایت اقلیتی و روایت اکثریتی! این روایت‌ها اما خواهی نخواهی روایت‌های حزبی و یک سویه خواهند بود، و نه روایت‌هایی عینیت‌باور و چند سویه. شیدا نبوی اگر به این آموزه که پیش‌تر به آن اشاره کردیم باور داشت و چون ویراستاران راهی دیگر با چنین مکتب تاریخ‌نگاری مرز داشت، چه بسا حکم نمی‌کرد که: «البته انتخاب این سه تن خود بی‌معنی

نیست، چون این هر سه از گرایش معینی - در بعد از انقلاب - هستند... انتخابها نشان می‌دهد که خود آنان [یعنی ویراستاران] هم با نگاهی خاص و با عینک امروزین خود به گذشته می‌نگرند و بویژه نه از منظر یک محقق! لاید به همین سبب است که مرز میان تاریخ‌نگاری و سیاست‌بازی را درهم می‌ریزد و در پرده، از "نگاه خاص و عینک امروزین گردآورندگانی" سخن می‌گوید که در میان خوانندگان این‌گونه متن‌ها و جامعه‌ی روشنفکران تبعیدی و مهاجر ایرانی بیش‌وکم شناخته شده‌اند. و این در حالی‌ست که درباره‌ی نگاه عام و عینک امروزین شیدا نبوی به مسائل ایران و جهان، خواننده که سهل است، کمتر کسی‌ست که چیزی بداند. به هر رو این‌گونه رویکرد به مسائل را نیز باید از شگردهای مرورنویس ما پنداشت. شیدا نبوی اگر درنگی کرده بود بر تئوری‌های جنبش چریکی و نیز منطق هستی‌خانه‌ی تیمی، به گونه‌ای نشان می‌داد که خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی خلق نیز در پویه‌ی هشت ساله‌ی چریک‌های شهری یکسان و یکنواخت نماندند، مرحله‌های گوناگونی را از سر گذراندند و چون هر موجود زنده‌ای فراز و نشیب‌ها داشتند. در این حالت او، شیدا نبوی، پیش از ورود به بحث، برچسب‌زنی و پیش‌داوری درباره‌ی دیگران، کمی از خود می‌گفت؛ از اینکه در چه سال، در چه ماه و در کجا، زندگی در خانه‌ی تیمی را آغازید. همین جا بگویم ویراستاران نمی‌گویند از رهگذر سه روایتی که آورده‌اند (دو نگاه زنانه و یک نگاه مردانه)، رویش و پویش خانه‌ی تیمی را به‌دست داده‌اند و مرحله‌های گوناگون هستی آن را آشکار ساخته‌اند. چنین کاری، راهی دیگر را پُرچهرتر می‌ساخت و شیدا نبوی را بیش از پیش برمی‌انگیخت که نه هشت بار، بسی بیشتر از پُر حجمی کتاب شکوه کند و در پرده از "کتاب‌سازی" ما داد سخن دهد. به هر رو به‌جاست که از شیدا نبوی این نیز پرسیده شود: خانم نبوی، چه زن دیگری می‌توانست از زندگی در خانه‌ی تیمی سیمایی به‌دست دهد که فراگیر باشد و در برگزیده‌ی بیشتر مرحله‌های تکوین و تکامل آن پدیده‌ی بی‌پیشینه در ایران؟ منزلگه‌ای که افسوس و صد افسوس سرنشینی همیشگی نداشت تا تاریخچه‌ی جامعه‌ی به‌دست دهد از زندگی‌ها و فراز و فرود آن. و همین جا بگویم که در آستانه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران، تنها پانزده زن فدایی زنده مانده بودند که تجربه‌ی زندگی در خانه‌ی تیمی داشتند: اشرف دهقانی، رقیه دانشگری، عاطفه جعفری، فاطمه سعیدی (مادر شایگان)، مرضیه تهی‌دست شفیع، ویدا گلی آبکناری، ناهید قاجار، شیدا نبوی، ملیحه زهتاب، مریم سطوت، شمسی انصاری (مادر پنجه‌شاهی)، زهرا بهکیش، صبا انصاری، مستوره احمدزاده و یک تن دیگر با نام مستعار "زهرا". هفت تن از اینان در جدایی "اقلیت" از "اکثریت" با "اقلیت" سمت گرفتند و شش تن دیگر با "اکثریت". اشرف دهقانی نیز همگان داند پیش از جداسری بزرگ، راه خود رفت و همراه او مادر شایگان. از "اقلیتی"‌ها، تنها شیدا نبوی زنده مانده است. "زهرا" ۳ص و مستوره احمدزاده که پس از آزادی از زندان در آخراهای آذر ۱۳۵۶ زندگی در خانه‌های تیمی را برگزید.

### ۳- گفتار درباره‌ی ویراستاری

پیوندی را که شیدا نبوی میان ویراستاران راهی دیگر و "اکثریتی‌ها" برقرار می‌کند، جزئی از یک شگرد نگارشی و در تحلیل آخر مرده‌ریگ فرهنگ سیاسی سنتی ایرانی‌ست: انگ‌زنی، شایعه‌پراکنی، هتک حرمت، افترا و اتهام و... ببینیم چه می‌گوید:

«جستجوی این مضمون [بود و باش] در کتابی به این حجم کار سختی است، چون نه فصل‌بندی دارد و نه تقسیماتی مشخص. این انتخاب در مورد زندان سیاسی زنان نیز به چشم می‌خورد، در مورد زندان زنان سیاسی فقط یک مطلب وجود دارد از خانم رقیه دانشگری (فران)، از اعضای سابق اکثریت... روی سخن من بیش از همه با گردآورندگان و ویراستاران کتاب است که بدون توجه به نقش و وظیفه ویراستار، و ادعایی که در پیشگفتارشان برای نقش مورخ و تاریخ‌دان دارند، هرچه را هر که، از چریک و محقق و دانشجوی سابق ووو... به دستشان داده است بی‌هیچ توجهی به مضمون یا درست و غلط بودن و یا تطابق تاریخی و امثالهم، در کتاب جای داده‌اند... آن کارشناسان و بازبینان که پیشگفتار ادعا کرده است همه مطالب را با دقت بازبینی کرده‌اند، بواقع چه را بازبینی کرده‌اند. این دو ویراستار کدام مطلب را ویرایش کرده‌اند و کدام اشتباه را اصلاح کرده‌اند. نقش ویراستار و نیز البته گردآورنده، این نیست که نوشته‌هایی را از کسانی بگیرد یا آنهایی را که به دستش رسیده است، بدون کوچکترین توجه و اصلاحی به چاپ بسپارد.»<sup>۲۹</sup>

شیدا نبوی به این داده‌ها و پیش‌داوری‌ها، چگونه دست یافته است؟ چگونه به این آگاهی دست یافته است «هرچه را که هر چریک و محقق و دانشجوی سابق ووو» "به‌دست‌مان داده"، چاپ کرده‌ایم؛ «بی‌هیچ توجهی به مضمون یا درست و غلط بودن و یا تطابق تاریخی و امثالهم...». شگفت‌انگیز است این میزان از ناراستی و صدور حکم‌های قطعی! با هیچ‌یک از آن چریک‌ها و محقق‌ها و دانشجویان پیشینی که با راهی دیگر راه آمدند، آیا ایشان به گفتگو نشسته است و پرسیده است از تجربه‌شان با ویراستاران کتاب و حد وقت و دقت در موشکافی، بازبینی و درستی‌یابی تاریخ‌ها و رویدادها؛ نیز زدودن تکرارها و از میان بردن کمبودها؟ با چه گواه و بر کدام بنیاد اخلاقی توانسته حکم دهد که ویراستاران هیچ مطلبی را ویرایش نکرده و اشتباهی را درست نکرده‌اند! در شگفتم هنوز. شیدا نبوی، شاهدی وسواس‌ها و سندآزمایی‌های این نگارنده بود وقتی چندوچون بازداشت حماد شیپانی را می‌نوشتم (خرداد ۱۳۸۷ / آوریل ۲۰۰۸)، از نخستین گردن‌کشی‌های جمهوری اسلامی علیه *سازمان چریک‌هایی فدایی خلق ایران*.<sup>۲۰</sup> در دو کتاب *زندان* که چندین سال پیش‌تر به چاپ رسانده بودم و در برگرفته‌ی ۸۸ روایت و جستار است، اشکال و ایرادی ندیده بود. درباره‌ی جلد اول (۱۳۷۷) نوشت: «گردآورنده در بخش‌های سیزده‌گانه‌ی این کتاب، تحلیل‌ها و خاطرات گوناگونی از این زندان‌ها را فراهم آورده. کتابی مهم، ماندنی و شایسته‌ی معرفی و بحثی مفصل»<sup>۲۱</sup> و درباره‌ی جلد دوم تأکید کرد: «... کتابی بسیار مهم و خواندنی درباره‌ی زندان‌های هولناک جمهوری اسلامی. حدیثی که باید بارها گفته و خوانده شود تا...»<sup>۲۲</sup>

و هیئات که اینک درس ویراستاری می‌دهد به ویراستاران! به کسانی که در جامعه‌ی روشنفکری ما نام‌هایی آشنا هستند و کارنامه‌ای دارند در گونه‌های ویراستاری: از ویراستاری نشریه‌های فرهنگی و علمی گرفته، تا بازنویسی خودزندگی‌نامه‌های سیاسی، تا ویرایشگری خاطرات سیاسی و متن‌های تاریخی، تا روایت‌های زندان و تبعید، جنبش‌های زنان و کارگران و حتا ترجمه‌ی متن‌های جامعه‌شناختی و تاریخی. این‌ها را به‌دیده نمی‌گیرد شیدا نبوی و بی‌پروا می‌نویسد:

«ویرایش یک متن، شامل دقت در رعایت اصول نقطه‌گذاری، جمله‌بندی، رسم‌الخط، درست‌نویسی، توجه به تکرارها و کمبودها، تدقیق تاریخها و رویدادها، رفع تناقضها و تضادها، زیاده‌گوییها و نارواییها، توجه به درستی اسناد و مدارک مورد استناد نویسنده، تلاش در درک کمبودهای نوشته‌ها و مدارک و حذف تکرارهاست. نویسنده می‌تواند در ذکر وقایع و تاریخها و یا نامها، بویژه پس از گذشت زمان، اشتباه کند و یا نکاتی را تکرار کند، این بر ویراستار است که با نگاه ریزبین و تیزبین خود این اشتباهات را بیابد و وقتی ویراستاری را دو تن به عهده گرفته باشند، این تیزبینی و ریزبینی باید دو برابر شود.»<sup>۲۳</sup>

روزگار غریبی‌ست این روزگار. فروریختن آرمان‌شهرها و زیروزیر شدن ارزش‌ها، به‌هم‌ریختگی‌ها و آشفتگی‌ها با خود داشته است. چالشی‌ست از زین فرو افتادن، برجای درست نشستن و دوری گزیدن از خودبزرگ‌بینی، لاف‌زنی. برخلاف هنجارهای روزگاران سپری شده که راستی، درستی، فروتنی و از خود گذشتن و از خود نگفتن، ارزش بود و معیار سنجش. گم‌گشتگی در این دوره‌ی برزخی را نباید نادیده انگاشت. شیدا نبوی پس از اینکه کار «ادیت و صفحه‌آرایی» پایان‌نامه‌ی دانشگاهی بیژن جزنی به او سپرده شد (۱۳۸۸)، ناگهان "ویراستار" شد!!! ویراستاری آن اثر مهم، *انقلاب مشروطیت ایران، نیروها و هدف‌ها* که زیر نظر زنده‌یاد دکتر غلامحسین صدیقی نوشته شد، برای هر تاریخ‌دان کارکشته و ویراستار کار دیده‌ای، افتخاری‌ست. زنده‌یاد هما ناطق می‌گفت: با کمال افتخار حاضریم به ویرایش این اثر بنشینیم؛ اما این کار دست کم یک سال وقت می‌برد از من! هما ناطق می‌دانست چه می‌گوید. از خود می‌پرسم: شیدا نبوی می‌دانست/ می‌داند چه می‌گوید؟ اگر می‌دانست چگونه توانست نام ویراستار *انقلاب مشروطیت ایران... را* بر خود گذارد؟ نسخه‌خوان و غلطگیر، همانا ویراستار است؟! باید از او پرسید: پند و اندرز را که به گوش ویراستاران راهی دیگر خوانده‌اید درباره‌ی «ویرایش یک متن»، در "ویرایش" پایان‌نامه‌ی دانشگاهی بیژن جزنی به کار بسته‌اید؟ پاسخ به این پرسش را در مقدمه‌ی *انقلاب مشروطیت ایران... می‌جویم*. برخلاف عرف و سنت، مقدمه را ویراستار نوشته است؛ ناشر به رشته‌ی نگارش کشیده است؛ هوشمندانه و رک و راست.

«کار ادیت این کتاب به رفیق قدیمی و یاور همیشگی‌مان شیدا نبوی سپرده شد... واضح است که ما در متن دست نبرده‌ایم و آن را تصحیح نکرده‌ایم، مگر آنجا که اشتباه فاحش و در اغلب موارد غلط تایپی بوده است... در کتاب حاضر هر کجا توضیحی بین [] آمده از ماست، به جز دو مورد که داخل متن و بین نقل قول‌هاست که از جزئی‌ست. تنها، منابع و مأخذ را، برای سهولت، با ترتیبی غیر از خود پایان‌نامه و به صورت الفبایی کردن نام نویسندگان تغییر داده‌ایم.»<sup>۲۴</sup>

از انتشار انقلاب مشروطیت ایران، نیروها و هدف‌ها، هفت سال گذشت که برای دومین بار دیدیم نام شیدا نبوی را در ترکیب اینک آشنای ویراستار- صفحه‌آرا کتابی دیگر: روابط برون‌مرزی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷، به قلم حیدر تبریزی. از آنجا که از رفقای حیدر تبریزی بوده‌ام و از کسانی که پیش‌نویس کتاب را در اختیارشان قرار داده بود تا آن را «مطالعه کرده و پیشنهادات اصلاحی و تکمیلی‌شان را مطرح کنند»<sup>۲۵</sup>، به مقایسه‌ی پاره‌هایی از متن چاپ نشده و متن چاپ شده‌ی روابط برون‌مرزی سازمان... نشستم و از این رهگذر بیشتر راه بردم به برداشت و پیش‌داشته‌های شیدا نبوی از کار "ویراستاری". برداشت و پیش‌داشته‌هایی که به چند نکته‌ی فنی فروکاسته می‌شود: نقطه‌گذاری، رسم‌الخط، توجه به تکرارها و رفع تناقض‌ها و تضادها!!! به این نکته آخر بازخواهم گشت. همین جا بگویم که ته‌مانده‌های تردیدم درباره‌ی درستی درکم از برداشت و پیش‌داشته‌های شیدا نبوی درباره‌ی ویراستاری یکسره رخت بریست با خواندن گزارشی درباره‌ی انتشار کتاب آسیب‌شناسی از هم گسستگی وارونه مرگ. درباره‌ی شیوه‌ی ترجمه‌ی کتاب چنین آمده است:

«ترجمه‌ی این کتاب کاری‌ست گروهی که بدین‌گونه صورت گرفته است: ترجمه‌ی نخستین متن توسط حسن مکارمی انجام شده و در جلسات مورد نقد و بررسی و تصحیح گروه قرار گرفته است. سپس این نوشته توسط بیژن حکمت و معصومه حنیفه‌زاده بازخوانی شده و شیدا نبوی به ویراستاری ادبی متن پرداخته است. فرهنگ واژگان تخصصی توسط معصومه حنیفه‌زاده نگاشته شده و نادر آقاخان‌ی بازفرست‌هایی از [حک] لکان را به آن افزوده است.»<sup>۲۶</sup>

با چنین پیشینه‌ای در ویراستاری، جستارنویسی و پژوهشگری، شیدا نبوی به خود اجازه می‌دهد که در ریزه‌کاری‌های ویراستاری سخن سراید و درباره‌ی مقوله‌هایی اظهارنظر کند که شناختی از آنها ندارد؛ از ویژگی‌های خاطره‌نویسی گرفته تا باید‌ها و نبایدها در متن‌های پژوهشی و تاریخی:

«در خاطره‌نویسی دست بازگوکننده باز است و می‌تواند هرچه را به ذهنش می‌رسد بیان کند و قضیه به همینجا ختم می‌شود. صحبت ما بر سر متن تحقیقاتی است که می‌خواهد گوشه‌هایی از تاریخ را روشن و ثبت و ضبط کند. چنین متنی نمی‌تواند به شنیده‌ام... و گفته‌اند... و شایع است... تکیه کند. در اینجا هر ماجرای باید بتواند مستند و قابل اتکاء باشد. ویراستار باید تمام اشکالات را بیابد، آنرا با نویسنده در میان بگذارد و برطرف کند تا متنی پاک و پاکیزه و درست و قابل اعتنا و استناد به دست دهد... ویرایش و دقت در ارائه‌ی یک متن درست و صحیح، از هر نظر، به معنی سانسور و حذف نیست.»<sup>۲۷</sup>

خواهیم دید که شیدا نبوی نه از خاطره‌نویسی و گونه‌های آن شناختی دارد، نه از پیوند تنگاتنگ این رشته با تاریخ‌نگاری. نه با مقوله‌ی «روایت» آشناست و نه با پژوهش تاریخی. حتا فرق واقعه‌نویسی و حدیث نفس نیز بر او روشن نیست. پس پُر واضح است حساسیتی نداشته باشد که در این قلمروها ویراستار خوب کسی‌ست که مسئله‌ی تاریخی را نیز خوب بداند و بستر برآمدن مسئله‌ی تاریخی را بشناسد.

#### ۴- روایت، خاطره‌نویسی، تاریخ‌نگاری

تاریخ‌نگاران، از هر مکتبی، هم‌رأی‌اند که روایت و تاریخ، گرچه در پیوندی تنگاتنگ قرار دارند، دو چیز متفاوت و از هم متمایزند.<sup>۲۸</sup> سنجه‌های این تفاوت و تمایز را بیش و پیش از دیگران لارنس استون (۱۹۹۹-۱۹۱۹) تاریخ‌نگار انگلیسی به‌دست داده است: «روایت، به معنای

سازمان دادن ماده [ی‌خام] در زنجیره‌ی ترتیب و تقدم تاریخی‌ست، و متمرکز شدن بر مضمون به شکل تک داستانی منسجم، و البته با خُرده ماجراهایش. «استون دو ویژگی مهم روایت را چنین برمی‌شمارد (۱) اینکه روایت توصیفی‌ست و نه تحلیلی و (۲) اینکه کانون مرکزی روایت، انسان است و نه موقعیت‌ها. در نتیجه روایت «با مشخص و خاص سروکار دارد و نه با عام و آمار.»<sup>۳۹</sup>

تاریخ، در بیان جرمی پوپکن (J.D. Popkin)، «با زمان همگانی و تجربه‌ی جمعی سروکار دارد، سودای رسیدن به جایگاه عینیت‌گرایی و دانش اثبات‌پذیر در سر دارد و بر اصل جدایی میان تاریخ‌دان/نگارنده و موضوع مورد بحث، استوار است.»<sup>۴۰</sup> و این درباره‌ی بسیاری از گونه‌های تاریخ عمومیت دارد؛ از تاریخ سیاسی و تاریخ دین گرفته تا تاریخ اقتصادی و تاریخ اندیشه.

بیوگرافی (زندگی‌نامه نویسی) بی‌تردید شاخه‌ای از تاریخ است؛ هرچند شاخه‌ای فرعی! «روایت رویدادهایی است که یا نویسنده‌ی خاطره شاهد وقوع آن‌ها بوده و یا از افراد آگاه آن را شنیده و به خاطر سپرده... خاطره بیشتر بر محور رویدادهای اجتماعی و تاریخی می‌گردد تا بر گرد زندگی خصوصی راوی. اما خاطرات به تفاریق «حدیثِ نفس» را با رویدادهای تاریخی در هم می‌آمیزند. برخی از آن‌ها برای روایت یک یا چند واقعه‌ی اجتماعی و تاریخی فراهم می‌آیند و برخی دیگر به روال شرح حال، تنظیم و تدوین می‌شوند و وقایع عمده‌ی زندگی نویسنده‌ی خاطره را از تولد و دوران کودکی و نوجوانی و تحصیلات و ازدواج و شرح فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او را در برمی‌گیرند... خاطره‌نگاری از روزنامه‌ی خاطرات [یادداشت‌های روزانه] نیز متمایز است، زیرا غالباً رویدادهایی را روایت می‌کند که سال‌ها از وقوع آن گذشته... و به خطای حافظه و دستبرد آگاه یا ناخودآگاه راوی خاطره آلوده گردیده است...»<sup>۴۱</sup>

اتوبیوگرافی (خودزندگی‌نامه نویسی) و یا آنچه ما ایرانیان آن را *خاطرات* نامیده‌ایم، چگونه تعریف شده است؟ اتوبیوگرافی که به آن (Memoir) هم گفته می‌شود، یکی از شکل‌های روایت است و همزاد دنیای مدرن در اروپا. خودزندگی‌نامه نویسی پس از جنگ استقلال آمریکا (۱۷۷۶) و پیروزی انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) به شدت رواج یافت. در نگاه آلفرد کازن، اتوبیوگرافی «روایتی‌ست که به یک تاریخچه می‌پردازد و نه به یک طرح؛ به رخساره‌ها می‌پردازد و نه به شخصیت‌ها. پیوند میان تن‌دیگر و جهان را استوار می‌سازد و از این رهگذر به جای اینکه جهان را همچون نیروی جنبنده و دگرگون کننده بنمایاند، برداشت ما از جهان را ثابت نگه می‌دارد.»<sup>۴۲</sup> ناگفته نماند که پاره‌ای از اتوبیوگرافی‌های کلاسیک اثری ماندگار بر ادبیات جهان بر جای نهاده‌اند؛ از آن میان اعترافات ژان ژاک روسو که نشان داد برای بازبینی و درنگ، از «من» باید گفت؛ از خویشتن خویش:

«بگذار که که صور داوری آخری، آن زمان که باید به صدا درآید. من آنگاه با این کتاب در دست، قدم پیش می‌گذارم و در برابر قاضی‌القضات حاضر می‌شوم. بلند می‌گویم: این است آنچه کرده‌ام؛ آنچه اندیشیده‌ام؛ آنچه بوده‌ام. نیک را همچو بد، فاش گفته‌ام. هیچ کردار بدی را پنهان نکرده‌ام. هیچ کردار نیکی بدان نیفزوده‌ام. آنجا هم که به ناچار آرایه‌های بی‌مقداری به کار آورده‌ام، تنها از برای آن بوده است که فضاهای خالی برآمده از نقصان حافظه را پر کنم. چه بسا آنچه را که احتمالی بیش نبوده، واقعیت پنداشته‌ام؛ اما هرگز آنچه را که ناراست می‌دانسته‌ام، راست جلوه نداده‌ام. من خود را چنان نشان داده‌ام که رفتار کرده‌ام: گاه حقیر و پست و گاه نیک و دست و دل‌باز و بزرگواری. درونم را آن چنان که خود دیده‌ای، برهنه نموده‌ام. هستی جاودانه! توده‌ی انبوهی از همگان مرا گرد آر تا که به اعترافات من گوش فرا دهند؛ تا که از قبح گفتار و کردار من به مویه افتند؛ تا که از زبونی من سرخ شوند، چندان که هرکدامشان، در پیشگاه تو به نوبت، قلب بگشاید؛ به همان راستی و درستی که من گشودم؛ تا که سرانجام یک تن با تو گوید. اگر پروایش را داشته باشد - "من از او بهتر بودم"»<sup>۴۳</sup>

راه و روشی را که روسو در نگارش زندگی‌نامه‌اش به کار بست و در رگه‌ای از عرفان ایران نیز پیشینه دارد (عطارد، مولانا، حافظ و...)، در نگارش خودزندگی‌نامه‌های سیاسی ما ایرانیان، کم به چشم می‌آید. گرچه «حدیثِ نفس» از مرحله‌های مهم خودآگاهی انسان بوده است؛ تا آنجا که «تاریخ حدیثِ نفس، تاریخ خودآگاهی انسان» دانسته شده.<sup>۴۴</sup> به این

اعتبار اتوبیوگرافی نویسی از بهترین بسترها بوده است برای گفتن از «من»، از کم و کاستی‌های «من»، از اشتباه‌های «من»، و نیز شنیدن از دردهای «او»، از زخم‌های روح «او» و ندانم‌کاری‌ها و واماندگی‌های «او». این سویه از خودزندگی‌نامه نویسی، صد افسوس جای شایسته و بایسته‌ی خود را هنوز پیدا نکرده است در ادبیاتِ مدرن ما. درست برعکس «خاطره‌نویسی» که روز به روز بیشتر شده، با تکیه بر سندهای رسمی و نویافته رو به کمال گذاشته و به شاخه‌ای پُر بار از تاریخ‌نگاری فرارویدیده است؛<sup>۴۵</sup> درست برخلاف حرف‌های نسنجیده و بی‌پایه‌ی شیدا نبوی: «در خاطره‌نویسی دست بازگوکننده باز است و می‌تواند هرچه را به ذهنش می‌رسد بیان کند و قضیه به همینجا ختم می‌شود.»<sup>۴۶</sup>

حالا که برداشت‌های مان را از تاریخ، روایت، خاطرات، خودزندگی‌نامه نویسی به‌دست داده‌ایم، می‌توانیم به نکته‌های شیدا نبوی بپردازیم درباره‌ی تاریخ‌نگاری جنبش فدایی. پیش از نگارش این پاره که بر پایه‌ی نوشته‌هایم در سال‌های گذشته نوشته شده است، یادآوری این نکته را لازم می‌دانم که درست آن است که از «تاریخ‌ها» سخن بگوییم تا از تاریخ! چه، هیچ رویدادی نیست که از زاویه‌ها و دیدگاه‌های گوناگون بررسی نشود. وانگهی هر بار که سند تازه‌ای به دست آید، داده‌ی تازه‌ای به داده‌ها افزوده شود، آگاهی نویافته‌ای نسبت به رویدادها، شخصیت‌ها، گزارش‌ها به‌دست تاریخ‌نگار افتد، بازبینی رویداد و آن شخصیت را به همراه می‌آورد و نیز بررسی دوباره‌ی تاریخ‌نگاری‌های گذشته را. پس:

«... تاریخ‌نگار خوب کسی است که بتواند با نگاهی موشکافانه و سنجش‌گرانه به گزارش‌ها بنگرد و سره را از ناسره تمیز بدهد. کسانی که این کار را نکرده‌اند، به گونه‌ای دیگر تاریخ مدرن ایران را کز و کوژ ساخته‌اند. نکته‌ی دیگر... شکل‌گیری تاریخ شفاهی‌ست در خارج از کشور. تاکنون چند بنیاد و انجمن به این مهم پرداخته‌اند. از جمله آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران در واشنگتن، طرح تاریخ شفاهی ایران مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران در کالیفرنیا، انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران در برلن. این انجمن‌ها و بنیادها گرچه به شناخت ما از تاریخ سیاسی، مبارزات اجتماعی، کارنامه‌ی دولتمردان، دولت‌زنان، کوشندگان حقوق زن و مبارزان جنبش چپ ایران سده بیستم یاری رسانده‌اند و اندکی نیز بر تاریخ اجتماعی ایران روزگاران ما نور پاشیده‌اند؛ اما هنوز راه درازی در پیش دارند تا کارآمد شوند در تاریخ شفاهی. بیشتر مصاحبه‌کنندگان این بنیادها، بر کار خود چیره نبوده‌اند. کسی را که به مصاحبه نشانده‌اند، خوب نشناخته‌اند. درباره‌ی آن کسان، مقام و موقعیت آن‌ها، دوران فعالیت آن‌ها ووو پژوهش جدی‌ای انجام نداده‌اند. در نتیجه ما مانده‌ایم و بسیاری پرسش‌های بی‌پاسخ و بسیاری پاسخ‌های بی‌پشتوانه. اگر... اهمیت این نکته را از یاد نبرده باشیم که حافظه‌ی آدمی گزینا است و همه به درجه‌ای دچار فراموشی گزینشی [یا غیر گزینشی هستیم و می‌شویم]، آنگاه به کاستی‌های و کژی‌های بنیادین فرآورده‌های این انجمن‌ها و بنیادها بیشتر پی می‌بریم. کم هستند کتاب‌های تاریخ شفاهی نزد ما که جامع باشند و همه جانبه و دقیق... این به معنای نفی کار بنیادها و انجمن‌های تاریخ شفاهی نیست. بی‌تردید می‌شود از داده‌هایی که در آن کتاب‌ها آمده استفاده برد؛ بسی بیشتر از دراز داده‌هایی که در اسناد ساواک و بنیادهای پژوهشی جمهوری اسلامی آمده است. به هر رو، در تاریخ شفاهی هم، ما در آغاز راه هستیم. با آزادی عمل و امکاناتی که در خارج از کشور داریم، بی‌تردید در این زمینه می‌توانیم بهتر پیش رویم. پیدایش پدیده‌ای به نام جمهوری اسلامی ما را واداشته که گذشته‌ی خودمان را بهتر بشناسیم، به ژرفنا برویم، همه سویه بنگریم، وسواس بیشتری به خرج دهیم تا بفهمیم چرا چنین شد.»<sup>۴۷</sup>

پس شهادتِ افراد، شهادتِ کسانی که خود شاهد یک رویداد بوده‌اند و یا در شکل‌گیری آن رویداد (جنبش، سازمان، جنگ ووو) دست داشته‌اند، ماده‌ی خام تاریخ‌نگار است و برای دریافتن و بازآفریدن آن رویداد بسیار اهمیت دارد. این اهمیت تا آنجاست که می‌شود گفت: آنچه شاهد عینی به زبان می‌آورد و یا بر کاغذ می‌نویسد، خود گونه‌ای سند است:

«... مسئله‌ای که اینجا پیش می‌آید، درجه‌ی دقت شاهد عینی - و به قول اهل فن - "صحتِ سند" است. حُب، هرکس چیزهایی را می‌بیند و چیزهایی را نمی‌بیند. چیزهایی را می‌شنود و چیزهایی را نمی‌شنود. وانگهی میزان دقتِ شاهدان حادثه، یا راویان رویدادها هم متفاوت است. برخی دقت، امانت‌داری و وسواس زیادی در بازگویی مشاهدات و هنر روایتگری دارند؛ برخی کمتر دارند. برخی عمد دارند از غلو و غلیظ کردن، از داوری و پیشداوری پرهیز کنند! برخی محظور خاصی در این زمینه ندارند و حتا دیدگاه‌ها و داوری‌هاشان را هم جابه‌جا در شهادت‌شان می‌آورند. برخی هرچه را از هرکس می‌شنوند تکرار می‌کنند. برخی تا درباره‌ی شنیده‌هاشان تحقیق نکنند و اطمینان و وثوق نداشته باشند، آن را تکرار نمی‌کنند. برای‌شان مهم است که منبع کیست و چقدر دقت و وسواس در نقل خبر دارد. این مقوله را ابوالفضل بیهقی، تاریخ‌نگار بزرگ ده قرن پیش ما بسی بهتر از من توضیح داده است؛ و "من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه. و پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چون او دیگری نبود و به گراف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دارم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط می‌کنم، و هرچه این قوم که من سخن ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند...<sup>۴۸</sup> این رویکرد، به باور من، از اصول اساسی هرگونه کار جدی‌ست. نه تنها یک تاریخ‌نگار خوب، باید منبع یا منابع‌اش را خوب بشناسد و بداند هرکدام تا چه حد راست، دقیق و جامع‌اند، بلکه یک روایتگر خوب، یک خاطره‌نویس خوب، یک پژوهشگر خوب هم باید به این روش پایبند باشد. اگر نباشد کارش کم‌ارزش و یا بی‌ارزش می‌شود... همین‌جا بگویم هرچه شهادت و روایت بیشتر داشته باشیم، بیشتر به جزئیات می‌توانیم بپردازیم و تاریخ جامع‌تری به دست دهیم. به هر حال هیچ‌کس در همه جا و در همه‌ی زمان‌ها نبوده و تنها جنبه‌های از واقعیت را دیده و شنیده و در حافظه - حافظه با همه‌ی مشکلاتش - ثبت کرده.»<sup>۴۹</sup>

فیلم *نه ساعتی شوا* (Shoah) که ساختن آن یازده سال به درازا کشید (۱۹۸۵-۱۹۷۴) و یکی از شاهکارهای فیلم مستند است نیز با چنین منطقی ساخته شده است. این فیلم شهادت و روایتِ جان‌به‌دربرندگان اردوگاه‌های مرگ است که نازی‌ها در لهستان برپاساختند تا نژاد یهود را براندازند، نیز گردانندگان آن اردوگاه‌ها و نیز ناظران رویداد هولناکی که به ساده‌ترین شکل ممکن ثبت شده است. فیلم از راه گفتگوی کارگردان، کلود لانزمن (Claude Lanzmann) با شاهدان و نیز بازدید از مکان‌های جنایت، ابعاد فاجعه و چندوچون آن را برملا می‌سازد. به گفته‌ی نقدنویس نامدار، راجر ابرت، کارگردان «... کوچکترین کوششی نمی‌کند برای اینکه مصالح کار خود را به‌گونه‌ای تنظیم کند که گاه‌شماری به دست داده شود، مدرکی بی‌طرفانه (objective) برپایه‌ی داده‌ها (factual) برای چگونگی آغاز «راه حل نهایی»، ادامه‌ی آن، به انتها رسیدن آن با پایان جنگ.»<sup>۵۰</sup> ویژگی این فیلم این است که زیرنویس ندارد و به اشتباه‌های راویان نمی‌پردازد.

کار تازه‌ی استیون اسپیلبرگ (Steven Spielberg) هم گویا بر همین مبنا استوار است. او که اینک کارزاری علیه نفرت‌پراکنی در گستره‌ی جهان به راه انداخته، ویدئونگاران خود را در *بنیاد شوا* به رواندا، کامبوج، ارمنستان، جمهوری آفریقای مرکزی، گواتمالا، روهینگیا و... رهسپار ساخته تا روایتِ قربانیان، یا به گفته‌ی خودش «شهادت زنده‌ی» آن‌ها را از شکل‌های گوناگون نفرت‌پراکنی ثبت کند (قومی، ملی، مذهبی، مسلکی و نژادی) که جهان ما را با خطر گونه‌ای دیگر از فاشیسم روبه‌رو کرده است. این زنان و مردان پیر و جوان، باسواد و بی‌سواد، شهری و روستایی مجازند زیسته‌های خود را آن‌گونه که به یاد می‌آورند بازگویند تا از این رهگذر پلشتی و پیامدهای ویرانگر نفرت‌پراکنی به نمایش درآید.<sup>۵۱</sup>

آیا راویان نفرت‌پراکنی هرآنچه را که می‌گویند، دقیق و فراگیر است؟ آیا مکان و زمان فلان رویدادی را که درباره‌اش سخن می‌گویند از دقتِ ریاضی برخوردار است؟ آیا شمار سربازان و افسرانی که در تجاوز جمعی به زنان و دختران روهینگایی مشارکت داشتند، به‌درستی در یادها مانده است. واقعیت روی زمین این است که دقت داده‌ها در موقعیت جنگ و ستیز و مصیبت‌های طبیعی، بیش از آنچه به خیال آید نسبی است و حافظه بیش از آنچه به تصور

می‌رود، گزیناست و گذرا. گاه حتی تاریخ‌نگار کارآزموده و پایبند به «اخلاق روایت» که مو را از ماست می‌کشد، به‌سختی می‌تواند قطعیت برخی داده‌ها را دریابد. آخرین نمونه‌ی تاریخی که در این‌باره خوانده‌ام، مرور کتابی است به نام (Insurrecto) نوشته‌ی جینا آپوستول (Gina Apostol) درباره‌ی فیلیپین و تجاوز نظامی ۱۹۰۱ ایالات متحده به این کشور.<sup>۵۲</sup>

«... در دور اول خونریزی، مردم جور و جفا کشیده‌ی شهر [بالانجیگا] بر ستمکاران آمریکایی خود شوریدند و ۸ نفر سرباز آمریکایی را کشتند - یا شاید ۳۶، یا ۴۵ یا ۴۸ نفر را (بستگی دارد به اینکه شمارنده کیست). در دور دوم آمریکایی‌های وحشیانه به تلافی‌جویی برمی‌آیند و ۲۵۰۰ یا شاید ۳۰۰۰۰ یا ۵۰۰۰۰ فیلیپینی را می‌کشند (باز هم بستگی دارد به). آپوستول یادآور می‌شود که برای بیشتر آمریکایی‌ها بالانجیگا (Balangiga) فصل کمتر شناخته‌شده‌ایست در جنگی از «یاد رفته». در (Insurrecto) او به نیش قبر این ماجرا می‌نشیند تا ایده‌هایی را که درباره‌ی تاریخ، جانبازی، هنر، استثمار و اخلاق روایت به‌دست داده می‌شود، سنگدلانه، خرده‌گیرانه و بله به همان صورت مضحک‌اش، آماج حمله‌ی خود قرار دهد.»<sup>۵۳</sup>

این‌ها از دیرباز گرفتاری‌های بزرگ تاریخ‌نگاری بوده است؛ به‌ویژه هر جا که پای حافظه‌ی آدمی در میان است و راه دیگری برای دستیابی به آنچه رویداده، نبوده است.<sup>۵۴</sup> و پیش آمده چند راوی، روایت‌های به‌کلی متضاد به‌دست دهند از یک رویداد که آکیرا کروساوا در فیلم «راشومون (Rashomon)» به بهترین حالت آن را به نمایش گذاشته است؛ یک قتل است و چهار روایت متضاد از چهار راوی گوناگون. این فیلم جاودانه، برای آنکه در پی ثبت درست و دقیق واقعیت است راهی گشود در اندیشیدن و بازآفریدن وضعیت‌های استثنایی، پیچیده، مبهم و پرتناقض. به گفته‌ی رابرت آندرسون، تاریخ‌دان و استاد ارتباطات دانشگاه سیمون فریزر کانادا که واژه‌ی «جلوه‌ی راشومون (Rashomon Effect)» را در دانش‌های اجتماعی و تاریخ‌نگاری رواج داد:

«جلوه‌ی راشومون تنها درباره‌ی اختلاف دیدگاه‌ها نیست. این به‌طور مشخص در جایی پیش می‌آید که اختلاف‌ها در آمیزه‌ای از نبود مدرک برای رد یا قبول هرگونه روایتی از واقعیت پدیدار می‌شود؛ فزون بر فشار اجتماعی برای به پایان رساندن فرایند پاسخ یک پرسش.»<sup>۵۵</sup>

می‌بینیم که بازکردن پاره‌ای از گره‌کوره‌های تاریخی و روشنایی بخشیدن به گوشه‌های تاریک رویدادها کاری آسان نیست؛ به‌ویژه زمانی که «روایت» و «راویان» سرچشمه‌ی اصلی تاریخ‌نویسی می‌شوند. در این‌گونه موردها، پژوهشگر تاریخ نه تنها ناگزیر است به «شنیده‌ام...، گفته‌اند...» شایع است و...» تکیه کند، بلکه باید به شنیده‌ها و گفته‌ها و شایعه‌ها میدان دهد تا از این رهگذر به سرنخ‌هایی برسد برای تمیز سره از ناسره، تخیل از واقعیت، استثناء از قاعده. نیز «نام، تاریخ، مکان و...» رخ داده‌ها. شیدا نبوی اگر از تاریخ‌نویسی سررشته‌ای داشت و فرق میان تاریخ و روایت را می‌دانست و به جایگاه خاطره‌نویسی و خود زندگی‌نامه‌نویسی آگاه بود، «نقطه ضعف»های راهی دیگر را نقطه‌ی قدرت کتاب می‌شناخت و نشانه‌ای از کار دقیق و درست ویراستاری. شیدا نبوی اگر نسبت به تاریخ‌نگاری سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران حساس بود، می‌کوشید اندک شناختی از تاریخ پیدا کند و نیز کوشش‌هایی را که در این سی‌چهل سال گذشته شده برای نگارش تاریخ جنایت‌های جمهوری اسلامی بر پایه‌ی روایت‌های ستم‌دیدگان و نیز ستمکاران. در این صورت شاید به پاره‌ای از درنگ‌های این نگارنده نگاهی می‌افکند، پیش از پراکندن پند و اندرزهایش. از آن میان پاسخ به این پرسش که مهدی اصلانی در برابرم گذاشت:

«س: گفته‌اید بیشتر کارهای زندان - دوران اسلامی - را نمی‌توان تاریخ‌نگاری زندان نامید. چرا؟ کدام بخش از خاطرات زندان به کار تاریخ می‌آیند؟

ج: خُب، بین خاطره‌نویسی و تاریخ‌نویسی، تفاوت‌های بسیاری وجود دارد. خاطرات یا یادمانده‌ها، البته از گونه‌ی خوب و جدی‌اش، ماده‌ی خام کار تاریخ‌نگار است. در حکم سند تاریخی‌ست. و می‌دانیم از لازمه‌های تاریخ‌نگاری، یکی هم در دست داشتن سندهای تاریخی متقن است؛ نیز روایت‌های گوناگون از یک رویداد. روشن است که با یک سند و دو سند هم نمی‌شود تاریخ جامع نوشت. به سندهای پرشمار و گوناگون نیاز داریم. به روایت‌های مختلف از یک رویداد نیاز داریم تا بتوانیم تاریخ یک پدیده را

بنویسیم. در اینجا با نگاه و نگرش تاریخ‌نگار، کاری ندارم. با نیازمندی‌های اولیه‌ی کار، کار دارم. تاریخ‌نگاری زندان هم از این قاعده‌ی کلی مستثنا نیست. در این کار هم باید از بررسی منبع (سند) آغاز کرد. باید درجه‌ی دقت و درست‌ی، و قدرت و سستی شهادت‌ها و روایت‌ها را سنجید و به شیوه‌ی شایسته‌ای از آن‌ها استفاده کرد. همین جا بگویم هرچه شهادت و روایت بیشتر داشته باشیم، بیشتر می‌توانیم به جزئیات پردازیم و تاریخ جامع‌تری به‌دست دهیم. به هر حال هیچ‌کس در همه جا [همه‌ی زندان‌های ایران] نزیسته و در همه‌ی زمان‌ها [ی این نهاد اینک سی و چند ساله] نبوده و تنها جنبه‌هایی از واقعیت را دیده و شنیده و در حافظه - حافظه با همه مشکلاتش - ثبت کرده [است]. ... برای تدوین تاریخ جامع زندان، باید به سراغ زندانبان هم رفت. و برای تدوین تاریخ جامع زندان جمهوری اسلامی به جز زندانبان باید به سراغ توابع و نادم‌ها هم رفت. این‌ها، همان طور که بهتر از من می‌دانید، نقش مهمی در زندگی زندان جمهوری اسلامی داشتند. کم‌شمار هم نبودند. درست به همین دلیل، تا نادم و توابع - که از نظر من دو چیز متفاوت‌اند و با هم فرق‌ها دارند - حرف نزنند و از خودشان و رابطه‌ی‌شان با زندانبان و سایر زندانبان نگویند، داستان زندان جمهوری اسلامی داستانی ناتمام است.<sup>۵۶</sup>

## ۵. و اما روایت‌های چریک‌ها

شیدا نبوی زیر عنوانی که در بالا آمده، به سه روایت کتاب پرداخته است. نخستین روایت از آن ناهید قاجار (مهرنوش) است. پیش از آغاز بررسی بر کلمه‌ی «روایت» تأکید می‌کنیم که شیدا نبوی نیز آن را به کار بسته است. تأکید بر «روایت» از آن روست که قاعده‌ی بازی و میدان سنجشگری به‌دست آید و چشم‌داشت‌مان از ناهید قاجار و نیز دو راوی دیگر روشن گردد. به این‌سان درمی‌یابیم که پرگار بررسی، بر مدار زیسته‌های آن سه راوی خواهد گشت و اینکه آن‌ها زیسته‌هایشان را به زبان می‌آورند؛ در راستی و درست‌ی و تا آنجا که حافظه یاری می‌دهد. به بیانی دیگر خواننده چشم به آن دارد که راوی بگوید چه‌ها را که به چشم خود دیده، چه‌ها را که به گوش خود شنیده - و این در برگزیده‌ی شایعه‌ها نیز هست - و مکان و زمان دیده‌ها و شنیده‌ها. در این میان راوی اگر بتواند عناصری را به‌دست دهد که وزن و کیفیت شنیده‌ها یا دیده‌هایش سنجش‌پذیر شود، بیشینه‌ی کار خود را کرده است. با یک چنین نگرشی‌ست که سه فراز روایت ناهید قاجار را که شیدا نبوی زیر سؤال برده، باز می‌خوانیم.

«در گوشه‌ای از "اتاق کار"، اسناد طبقه‌بندی شده در جعبه‌ای فلزی قرار داشت؛ همراه با یک بمب آتش‌زا تا هنگام درگیری و فرار حتماً سوزانده شوند. برای انجام این کار یکی از رفقای عضو تیم، مسئولیت سوزاندن این اسناد را بر عهده داشت... تا آنجا که به یاد دارم اجرای این وظیفه به دلیل معطلی در سوختن مدارک و یا شعله‌ور شدن آتش یا دست‌پاچگی، به مرگ دو چریک منجر شده است».<sup>۵۷</sup>

ناهید قاجار به‌خوبی آگاه است آنچه بیان داشته یکی از واقعیت‌های خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی سال‌های سپری شده است. به یقین اما نمی‌داند دو تنی که برای از بین بردن سندهای درون سازمانی جان دادند، که‌ها هستند. با تکیه بر شناخت برآمده از سال‌های زندگی در خانه‌ی تیمی و بر پایه‌ی نشانه‌ها و قرینه‌ها، حدس می‌زند که یکی از آن دو چریک، فریده خرم‌آبادی باشد. ناهید قاجار حدس و گمان خود را در لابه‌لای واقعیت نمی‌گنجاند. واقعیت بی‌چون و چرا را بادقت و هشجاری از حدس و گمان جدا می‌سازد و در جایی دیگر به آن می‌پردازد. کجا؟ در زیرنویس همان برگ کتاب که ماجرای «سندهای دو صفر» را در خانه‌های تیمی برنموده است:

«درباره‌ی دو چریک فدایی که هنگام فرار و آتش زدن اسناد سازمانی کشته شدند، متأسفانه اطلاع دقیقی ندارم. حدس می‌زنم یکی از آن دو فریده خرم‌آبادی باشد».<sup>۵۸</sup>

این روش علمی جداسازی واقعیت مسلم از حدس و گمان، برای شیدا نبوی یکسره بی‌معناست. او نه تنها نمی‌داند با چنین رویکردهایی‌ست که دست یافتن به پرسش‌های تاکنون بی‌پاسخ و پُر کردن نقطه چین‌ها (و از آن میان چگونگی کشته شدن شماری از چریک‌ها) میسر می‌شود، بلکه پاک از یاد می‌برد با «روایت» سر و کار دارد و نه با تاریخ.

اهمیتی هم برایش ندارد که پیش‌تر نوید بازبینی روایت‌های چریک‌ها را داده بود. چه، فرق میان تاریخ و روایت را نمی‌داند، این دو مقوله برایش یکی‌ست و فرق زیادی با هم ندارد. از این‌روست که می‌تواند با تمسخر بنویسد: «این چگونه تاریخی است که براساس حدس و گمان و شایعه نوشته می‌شود. آن «کارشناسان» این را نمی‌دانند؟»<sup>۹۰</sup> ناگفته پیداست که اگر کارشناسان فرق میان روایت و تاریخ را نمی‌دانستند و سایه‌روشن میان واقعیت و حدس و گمان درباره‌ی واقعیت را به رسمیت نمی‌شناختند، زیرنویس را حذف می‌کردند و به این ترتیب تاریخ‌نگارانی را که به جستجوی داده‌های اصیل هستند، از سرچشمه‌ای زلال بی‌بهره می‌ساختند.

نمونه‌ی دومی که شیدا نبوی گفته‌ی ناهید قاجار را به زیر پرسش می‌برد، در درستی روایت تردید روا می‌دارد و هم‌رزم پیشین خود را به دروغ‌گویی متهم می‌کند، ماجرای اندوه‌بار گربه‌ای‌ست که در یکی از خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی خلق اعدام می‌شود. شیدا نبوی در این‌باره می‌نویسد:

«بخشی از خاطرات مهنوش عنوان گربه روی دیوار را دارد (ص. ۱۸۵). شرح علاقه‌ی یک چریک (ویدا گلی آبکناری با نام سازمانی لایلا) به گربه‌ی سر دیوار و تنبیه او با کشتن گربه و پختن آبگوشتی از همان گربه است؛ آنهم توسط هادی [غلامیان]... بخش مهم‌تر داستان اینست که فردای آن اعدام، مسئول روز و مسئول آشپزی که «هادی» بوده است با گوشت آن آبگوشت درست می‌کند و به خورد اهالی خانه می‌دهد و وقتی هم این را می‌گوید نه کسی اعتراض می‌کند، نه حال کسی به هم می‌خورد و... انگار نه انگار. ماجرا پایان می‌یابد؛ نه حرفی نه سخنی. آنچه روایت مهنوش را بیش از هر چیز سست می‌کند، قید «... با کنایه گفت...» (ص. ۱۸۶) است. آیا واقعاً تاریخ را با الفاظی همچون «شنیدم» و «می‌گویند» و «کنایه» می‌نویسند؟ اصولاً چنین روایتی به کار روشن کردن کدام گوشه‌ی تاریخ می‌آید؟»<sup>۹۱</sup> [تأکیدها همه از ماست]

در کجای ماجرای گربه‌ی روی دیوار کلمه‌های «شنیدم» و «می‌گویند» آمده است؟ با کزفهمی شیدا نبوی از تاریخ و روایت هم کاری نداریم. اینجا با صداقت او کار داریم و امانت‌داری‌اش در بازگویی آنچه ناهید قاجار شرح داده. پس با آن شرح شروع می‌کنیم:

«فردای آن روز احمد غلامیان مسئول روز خانه‌ی تیمی غذای آبگوشتی که گه‌گاه می‌پختیم برای‌مان درست کرد و به خوردمان داد. بعد از جمع کردن سفره به کنایه گفت: آبگوشت خوشمزه‌ای بود؟! ما امروز آبگوشت گربه خوردیم. من باورم نمی‌شد. هیچ‌کس حرفی نزد. پس از مدتی سکوت و به ظاهر بی‌تفاوتی، هرکس آهسته به سر کارهای جاری خود رفتند.»<sup>۹۲</sup>

می‌بینیم در روایت ناهید قاجار نیامده که «هادی» با گوشت «همان گربه»، آبگوشت درست کرده است. «همان گربه»، افزوده‌ی شیدا نبوی‌ست، نه داده‌ی ناهید قاجار. کشتن گربه واقعیت است، آبگوشت گربه واقعیت نیست. در بدترین حالت حدس و گمان است؛ در بهترین حالت شوخی‌ست. کنایه‌ای که در گفته‌ی هادی پژواک دارد، برخلاف دعوی و درک نادرست شیدا نبوی، روایت ناهید قاجار را «سست» نمی‌کند، سویه‌ی ساختگی و تخیلی آبگوشت گربه را برمی‌نمایاند. ناهید قاجار در اینجا نیز کوشیده است در راستی و درستی آنچه را که دیده و شنیده بازگوید و داوری درباره‌ی رویداد را به خواننده واگذارد. و می‌دانیم هرکس از ظن خود یار برمی‌گزیند. افسوس که هیچ‌یک از اعضای آن خانه‌ی تیمی (محمد حسینی حق‌نواز، کاظم غبرایی، احمد غلامیان، ویدا گلی آبکناری، حسن‌جان فرجودی) زنده نیستند تا روایت خود را از آن رویداد به دست دهند.<sup>۹۳</sup> اما خوانش نگارنده از آنچه هادی (احمد غلامیان) گفته این است که ماجرای آبگوشت گربه یک شوخی بود؛ شوخی‌ای تلخ و گزنده. این شوخی را دیگر اعضای خانه‌ی تیمی نیز منطقی می‌بایست دریافته باشند. به این سبب «... پس از مدتی سکوت و به ظاهر بی‌تفاوتی، هرکس آهسته به سر کار...» خود رفت.

شیدا نبوی با اعتماد خلل‌ناپذیری که به درستی برداشت‌ها و گفته‌هایش دارد، اما آن ماجرا را یکسره دروغ می‌پندارد و در این راه تا آنجا پیش می‌رود که می‌نویسد:

«من نمی‌دانم خانم قاجار این داستان را چرا سر هم کرده است. آیا گناه دیگری نمانده بود که به گردن هادی بیندازند؟ این داستان از اساس غلط است. نمی‌تواند واقعی باشد. هیچکس، حتی بعد از انقلاب، از این داستان چیزی نشنیده است حتی نزدیکترین آدمها به ویدا و همسر و عشق زندگی او.»<sup>۶۳</sup>

واکنش شیدا نبوی به آن ماجرای اندوه‌بار باز مرا حیران می‌کند. از خود می‌پرسم: به یک دوست یا حتی به یک مدعی چگونه می‌شود این‌گونه پاسخ گفت؟! یقین یا یقین‌های شیدا نبوی بر چه بنیاد استوار است و سرچشمه‌اش چیست؟ برایش این پرسش پیش نیامده که بفهمد در آن خانه‌ی تیمی که‌ها زندگی می‌کردند و کسی از ایشان زنده است یا نه؟ به خود زحمت نداده که با دوستش ناهید قاجار تماس بگیرد و چندوچون ماجرا را از او جویا شود؟ اینکه ماجرای رو نشده و کسی آن را نشنیده، شرط لازم و کافی‌ست برای ناراست قلمداد کردن آن ماجرا؟ آیا معیار سنجش ساختگی بودن یا ساختگی نبودن ماجراها، آگاهی «همسر و عشق زندگی» آدمها از ماجراهاست؟ استدلال شیدا نبوی پای چوبین دارد؛ پای چوبین در مناسبات پیشامدرن و «عصر اعتقاد». به هر رو، حالا باید ببینیم «همسر و عشق زندگی» لایلا درباره‌ی موضوع چه می‌گوید و بنیاد استدلال شیدا نبوی را چگونه می‌انگارد. در یادداشتی به دوست دیرین‌اش سعید یوسف، عباس هاشمی چنین نوشته است:

«... اولاً تو از کجا می‌دانی که بنده اگر بگویم لایلا به من چنین واقعه‌ای را نگفته، سپس می‌گویم دروغ است... شاید اگر بگویم لایلا به من نگفته، معنی‌اش از نظر تو این است که پس دروغ است. اگر تو نمی‌توانی تصور کنی و لایلا را آنقدر نمی‌شناسی که درک کنی این واقعه چنان آزرده‌اش کرده است که حتی سال‌ها در مقابل همه و حتی عشق و همسرش هم سکوت کرده است، من کاملاً می‌توانم تصور کنم و حتی خودم هم آزرده شوم و مثل لایلا سکوت کنم و تا دو هفته گوش‌هایم از شنیدن این خبر سرخ باشد! این سکوت معنایش روشن است. من هم از زشتی کار و هم از اینکه لایلا به من نگفته و حالا می‌شنوم، به سکوت و غم فرو می‌روم. اگر بگویم سکوتی سرشار از سخنان ناگفته است که هست، باز هیچ سخنی‌ش به معنی تکذیب خبر نمی‌تواند باشد... می‌توانستی نظر مرا از گردآورندگان مقالات بپرسی.»<sup>۶۴</sup>

پرسش اگر با این نگارنده‌ی کتاب در میان گذاشته می‌شد، می‌گفتم عباس هاشمی درست گفته است. ما با هم و هم‌زمان از ماجرای که ناهید قاجار فاش ساخته است باخبر شدیم. مهرداد وهابی هم بود و نیز حیدر تبریزی. واکنش هیچ‌کدامان این نبود که خانم قاجار این داستان تکان‌دهنده را ساخته و "سرهم کرده" است. اما همه شگفت‌زده بودیم، ساکت، در خودفرورفته، اندیشناک.

شیدا نبوی اهل یقین است، اهل پیش‌داوری، فرافکنی، توجیه و تهمت‌زنی. او پرسش ندارد؛ "خرد برتر" است، همه‌چیز را می‌داند و برای همه‌چیز پاسخ‌های سهل و ساده و از پیش آماده دارد. پیداست که بر این رویداد نمادین نیز دمی درنگ نکرده و به «ارزش احساسات» میدان نداده است. ماجرای «گره‌ی روی دیوار» را حلقه‌ای از زنجیره‌ی توطئه‌های "اکثریت" می‌نمایاند برای بدنام کردن احمد غلامیان لنگرودی «هادی»، که حلقه‌ی دیگرش باز نویسی تراژدی عبدالله پنجه‌شاهی‌ست! به همان روال بی‌روالی، بدون ارائه سند، شاهد، دلیل و استدلال، حکایتی را بنا به دلخواه خود می‌نویسد و حکم می‌دهد که:

«مهرنوش در بخش دیگری از نوشته خود به مسئله عبدالله پنجه‌شاهی هم می‌پردازد... بعد از شرح دربرها و قطع ارتباط‌های اعضای سازمان بعد از ضربه‌ها، به این مسئله می‌رسد و ضمن توضیح ماجرا و چگونگی اطلاع یافتنش از رابطه عبدالله و ادنا به قضاوت می‌پردازد و البته در لفافه و در قالب سؤال و مبهم نشان دادن این مسئله، طبق روال فداییان اکثریتی مقصر را که هادی باشد، معرفی می‌کند.»<sup>۶۵</sup>

این سومین نمونه‌ی "جرم"، "منفی‌بافی" و "کز رفتاری" ناهید قاجار را نسبت به کارنامه‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق با شکیبایی بیشتری پی می‌گیریم.

عبدالله پنجه‌شاهی از کادرهای *سجفخا* بود که به سبب‌های تاکنون نامحرز، به اراده‌ی یک یا چند تن از رهبران و چه بسا همدستی یکی از اعضای برجسته‌ی آن سازمان کشته شد؛ به "جرم" رابطه‌ی عاشقانه‌ی جسمانی با ادنا ثابت یکی دیگر از اعضای برجسته‌ی فدائیان. تاریخ دقیق این جنایت هولناک هنوز دانسته نیست؛ اما گمان برده می‌شود که این "تصفیه‌ی داخل تشکیلاتی" در ماه‌های آغازین سال ۱۳۵۶ رُخ داده باشد. این لکه‌ی سیاه در کارنامه‌ی *سجفخا* تا مدت‌ها از دیده‌ها پنهان نگه‌داشته شد؛ حتا از دیده‌ی اعضای سازمان؛ به "دلیل امنیتی".

با انتشار کتاب *شورشیان آرمانخواه* مازیار بهروز (۱۳۷۸/۱۹۹۹) این راز سازمانی از پرده برون افتاد. اندکی پس از برگردان این کتاب از زبان انگلیسی به فارسی (۱۳۸۰) نشریه‌ی *آرش* شماره‌ی ۷۹ (آبان ۱۳۸۰) پرونده‌ای گشود درباره‌ی این کتاب و دو کتاب همخوان دیگر؛ *برفراز خلیج* (خاطرات محسن نژادحسینی) و *خانه‌ی دایی یوسف* (فتح‌الله اتابک‌زاده). برای بررسی *شورشیان آرمانخواه*، پرویز قلیچ‌خانی، سردبیر *آرش*، به سراغ چهار تن از «اعضای قدیمی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» رفت: دو تن از اعضای "اقلیت" و دو تن از "اکثریت". نخستین فدایی قدیمی که درباره‌ی چندوچون کشته‌شدن عبدالله پنجه‌شاهی به گفتگو با قلیچ‌خانی نشست، حیدر تبریزی‌ست. شهادت می‌دهد که:

«هنگامی که این تصفیه صورت گرفت، من در خارج بودم. وقتی که به ایران رفتم... به من چیزی نگفتند. آیا رفقای من که در آن موقع مرکزیت محسوب می‌شدند، اصلاً بحثی حول این تصفیه کرده بودند؟ نمی‌دانم... من مدت‌ها پس از انقلاب و فکر می‌کنم پس از انشعاب اقلیت و اکثریت بود که از رفیقی که اگر درست به یادم مانده باشد رفیق هاشم [عباس هاشمی] بود شنیدم که رفیق هادی، رفیق پنجه‌شاهی را به خاطر اینکه به رفیق دختری علاقه‌مند شده بود، ترور کرده است. راستش باور کردنش برایم بسیار مشکل بود و به شدت متأثر شدم. خود رفیق هاشم هم به شدت متأثر بود. پس از آن هربار با مادر پنجه‌شاهی و یا رفیق خشایار پنجه‌شاهی روبه‌رو می‌شدم، به شدت احساس شرمساری می‌کردم و به زحمت خودم را کنترل می‌کردم.»<sup>۶۱</sup>

پس از حیدر تبریزی، دو تن از "اکثریتی"‌ها، مجید (قربانعلی عبدالرحیم‌پور) و بهزاد کریمی در برابر پرویز قلیچ‌خانی و پرسش‌هایش قرار می‌گیرند. بهزاد کریمی که در زمان آن رخداد هولناک در زندان شاه روزگار می‌گذراند، درباره‌ی چندوچون کشته شدن عبدالله پنجه‌شاهی چیزی نمی‌گوید و از کاستی‌ها و کژی‌های *شورشیان آرمانخواه* می‌گوید. عبدالرحیم‌پور اما در جزئیات به مسئله می‌پردازد. سخن پایانی‌اش بازگفتنی‌ست:

«... با تأسف باید بگویم که فاجعه‌ای به نام اعدام حیدر (رفیق عبدالله پنجه‌شاهی) اتفاق افتاده است. این فاجعه‌ای که انجام گرفت هیچ ربطی به نظرات سیاسی رفیق نداشت. برخلاف چیزی که در کتاب [شورشیان آرمانخواه] نوشته شده، من هیچ‌وقت این رفیق را ندیده بودم. این کار متأسفانه توسط رفیق هادی (احمد غلامیان لنگرودی) و به کمک رفیق اسکندر [سیامک اسدیان] صورت گرفت. با تألم و تأسف باید بگویم که مسئله مربوط به علاقه‌مندی و رابطه‌ی رفیق پنجه‌شاهی به یک رفیق دختری بود که باهم در یک خانه‌ی تیمی زندگی می‌کردند. متأسفانه فقط به این دلیل هادی رفیق پنجه‌شاهی را زد. اگر با نگاه نقادانه به این قضیه نگاه کنیم، باید بگویم که این کار نه از زاویه‌ی استالینیست بوده، نه از زاویه‌ی غیردموکراتیک بودن ما و نه حتا از زاویه‌ی نگاه به جنبش مسلحانه به عنوان کار نظامی بود، بلکه از یک فکر و فرهنگ کاملاً عقب‌مانده‌ی سنتی و مردسالارانه‌ی ایرانی نشئت گرفته بود... حقیقت این است تا زمانی که مادر - مادر پنجه‌شاهی - زنده بود، من ابا داشتم که این خبر منعکس شود. چون هیچ‌وقت نمی‌توانستم ببذیرم که... مادر این خبر را بشنود. جدا از این، ناصر، برادر ۹ ساله و خشایار برادر هفده ساله‌ی پنجه‌شاهی در خانه‌ی تیمی‌ای زندگی می‌کردند که من هم در آن بودم و فکر می‌کردم که شنیدن این خبر از جانب آن‌ها می‌تواند فاجعه‌آفرین باشد. آن دو کوچک بودند و ظرفیت شنیدن این خبر را نداشتند. هرگز به خودم اجازه ندادم که آن موقع این را مطرح کنم و حتا همین الان هم

که دارم طرح می‌کنم نمی‌توانم بپذیرم که چنین فاجعه‌ای به خاطر یک عشق، در سازمان ما رُخ داده است! اضافه کنم که هادی بعد از انجام دادن این عمل زشت، ما را در جریان قرار داد. در همان زمان ما مرکزیت سه نفره نداشتیم. صبا بیژن‌زاده را ساواک در اسفند ماه زده بود و قبل از آن حسن فرجودی را. در آن موقع من در مشهد بودم و هنوز در مرکزیت نبودم... در این فاصله رحیم و صبا را زدند و هادی تنها بود و متأسفانه در همین تنهایی این کار را کرد. آقای بهروز نوشته‌اند که گویا یک گروه سه نفره رفیق پنجه‌شاهی را اعدام کردند. در آن لحظه ما مرکزیت سه نفره نداشتیم. این خبر از اساس غلط است.»<sup>۶۷</sup>

آخرین «فدایی قدیمی» که پای گفتگو با *آررش* می‌نشیند، عباس هاشمی‌ست؛ از رهبران اقلیت. پاسخ او به دو پرسش پرویز قلیچ‌خانی درباره‌ی چرایی و چگونگی ترور عبدالله پنجه‌شاهی، کوتاه است و کلی:

«[هاشمی]:... در مورد رفیق عبدالله پنجه‌شاهی، در سال ۵۶ شنیدم رفیقی که در شاخه‌ی مشهد مسئولیت بیشتری داشته، به دلیل گرایش‌های سیاسی و یا دلایل دیگر، رفیق پنجه‌شاهی را که اتفاقاً با هم در اصفهان بودیم، تصفیه کرده است. تا مدت‌ها می‌گفتند ضربه خورده است. تا اینکه منصور (رضا غبرایی) این خبر را به من داد و من بسیار برآشفته شدم و تأثیر بسیار منفی و عمیقی در من گذاشت.

[قلیچ‌خانی]: من در پرس و جوهایی که از افراد قدیمی سازمان کرده‌ام، تقریباً اکثر آن‌ها مطرح کرده‌اند که این تصفیه توسط «هادی» و به خاطر عشق رفیق پنجه‌شاهی به رفیق هم‌زمش در خانه‌ی تیمی صورت گرفته است و اصلاً ربطی به تصفیه‌ی سیاسی نداشت است. آیا در آن زمان امکان تصمیمات انفرادی وجود داشت؟

هاشمی: ببینید بعد از سال ۵۵ ما کمیته‌ی مرکزی نداشتیم. رفقای شاخه‌ی مشهد که ضربه نخورده بودند، عملاً مسئولیت کل تشکیلات را به عهده گرفتند و تازه در سال ۵۶ هم چند رفیق دیگر ضربه خوردند که دو عضو اصلی از سه عضو جانشین کشته شدند! یعنی رفیق فرجودی (رحیم) و رفیق صبا بیژن‌زاده (سیمین) که به طور نسبی از سایرین توانایی بیشتری داشتند. رحیم، سیاسی-تئوریک‌تر و صبا، تشکیلاتی‌تر بود. بعد از آن‌ها هادی و مجید و منصور شدند «مرکزیت» از مجید بپرسید، می‌داند.»<sup>۶۸</sup>

می‌بینیم که برخلاف ادعا و انگ‌زنی‌های شیدا نبوی، تنها «اکثریتی»ها نبودند و نیستند که مجرم را در این جنایت هولناک، هادی (احمد غلامیان لنگرودی) پنداشته‌اند. «اقلیتی»ها - یا دست‌کم شماری از اقلیتی‌ها - نیز بر این گمان درست یا نادرست پای فشرده‌اند. شیدا نبوی اگر انصاف داشت، غرض‌ورز نبود و در جستجوی واقعیت بود، مسئله را جناحی نمی‌کرد و فرصت‌طلبانه کار اقلیت - اکثریت را بازی نمی‌کرد. فزون بر این اگر آن جنایت را ناحق می‌دانست و توجیه‌ناپذیر و نابخشودنی، از کنار آن خونسرد نمی‌گذشت، آن را به سلاحی سیاسی فرو نمی‌کاست، به لاپوشانی واقعیت نمی‌پرداخت و «تصفیه‌ی تشکیلاتی» عبدالله پنجه‌شاهی را با رساترین صداها محکوم می‌ساخت. شیدا نبوی نه در بازخوانی نوشته‌ی ناهید قاجار، نه در چشم‌های روشن مادر، یکی از دو نوشته‌ای که درباره‌ی زیسته‌هایش میان چریک‌های *فدایی خلق* نگاشته و پیش‌تر به آن اشاره شد، از اعدام و «تصفیه‌ی تشکیلاتی» عبدالله پنجه‌شاهی لام تا کام نگفته است. برعکس به گونه‌ای سخن گفته که گویی این فدایی خلق در نبرد با مزدوران ساواک از پای درآمده است:

«مسائل و حوادث بسیار بر سازمان گذشت. در همین فاصله عبدالله، پسر بزرگ و عشق بزرگ او که تأثیر و نفوذ بسیاری روی خانواده و به خصوص مادر داشت جان باخت.»<sup>۶۹</sup>

این زبان شکسته و به کام‌کشیده شگفتی نگارنده را به بار آورد و دوری‌گزینی هرچه بیشتر از این‌گونه «روایت نویسی‌های حزبی» را، و شگفت‌انگیزتر اینکه شیدا نبوی حتا در واپسین باری که در *چشم‌های روشن مادر* پنجه‌شاهی می‌نگرد، ۲۵ بهمن ۱۳۸۹، اعدام عبدالله «پسر بزرگ مادر و عشق بزرگ او» را به دیده نمی‌گیرد و از آن هیچ نمی‌گوید.<sup>۷۰</sup> برخلاف حیدر تبریزی، در نوشته‌ی شیدا نبوی نشانی از شرم نمی‌بینیم، چه رسد «شدت...»

شرمسار»ی. «تألم و تأسف»ی که وجود مجید را فراگرفت، در نوشته‌ی شیدا نبوی به دیده نمی‌آید. شیدا نبوی در دیدارهایش با مادر پنجه‌شاهی، یا خشایار پنجه‌شاهی، چیزی از حس و حالش نسبت به زنی که هرچه داشت را در راه سازمان فدا کرد به خواننده نمی‌گوید. از «تأثیر منفی و بسیار عمیق» آن ستمکاری که بر عباس هاشمی گذاشت، ردی در نوشته‌ی شیدا نبوی نیست. هنوز و همچنان، باورنکردنی‌ست برایم این‌گونه سخن گفتن از جان باختن عبدالله پنجه‌شاهی؛ آن هم یک ربع قرن پس از فاجعه:

«مادر را در مقاطع مختلف و در فواصل گوناگون دیده بودم و هر بار روشنی چشم‌ها و لبخند نرم و مهربانش آرامم کرده بود. اولین بار سال ۵۵ و بعد از ضربه‌هایی که سازمان را از هم پاشیده بود. ما را "چشم بسته" به خانه‌اش برده بودند و او در نهایت وسواس مراقب سلامت خانه بود. آنجا از همه چیز حرف می‌زد...»<sup>۷۱</sup>

«دیگر در مشهد «مادر» را ندیدم. مسایل و حوادث بسیار بر سازمان گذشت. در همین فاصله عبدالله، پسر بزرگ مادر و عشق بزرگ او که تأثیر و نفوذ بسیاری روی خانواده و بخصوص مادرش داشت جان باخت. دو سالی گذشت. این بار در تهران بود که «مادر» و ناصر را به پایگاه ما آوردند. از دیدار مجدد هم خوشحال بودیم... چشم‌های مادر همچنان شفاف و روشن و مهربان و لبخندش همچنان باقی بود. چندی را با هم گذرانیدیم... خانه‌ای بود در محله‌ای نسبتاً نوساز، ولی آنقدر مگس داشت که کشتن و شکار آن‌ها یکی از سرگرمی‌های ناصر بود... گاه که داروی مگس‌کش می‌زدیم، می‌توانستیم کشته‌ها را با جارو و خاک‌انداز جمع کنیم. گاه نیز ناصر وسط اتاق می‌چرخید و پارچه‌ای را دور سرش می‌چرخانید تا مگس‌ها را از اتاق بیرون کند.»<sup>۷۲</sup>

شیدا نبوی با ما از مگس‌ها می‌گوید، از کشتن‌شان با مگس‌کش و تاراندن‌شان با پارچه‌ای تُنک. او اما از جان‌باختن عبدالله پنجه‌شاهی و چندوچون این جنایت کلمه‌ای نمی‌گوید. آنچه را که می‌داند، به خواننده نمی‌گوید و پرهیز دارد واقعیت را. یک واقعیت تاریخی را. در همان حد که می‌داند به زبان آورد. چه سود دارد گفتن از سستی‌ها و کژوکولگی‌ها؟! وانگهی از پرده برون افتادن پاره‌ای از واقعیت‌ها، سیاه‌نمایی‌ست و تخطئه‌ی سازمان! اما واقعیت را نمی‌شود برای همیشه از دیدگان مردمان پنهان داشت. آن هم واقعیتِ هولناک تصفیه‌ی تشکیلاتی یک فدایی خلق را! چنین جنایت‌هایی به هر حال رو می‌شوند. بر جرگه‌های پیشتاز و مردم‌دوست است و آن‌ها که برای آزادی، داد و دنیایی بهتر می‌رزمد تا با پیش بگذارند و بی‌مصلحت‌اندیشی، و جدای از دل‌بستگی‌های سیاسی و مسلکی، واقعیتِ دهشتناک را بازگویند. این‌ها هستند که با تشکیل هیئت‌های واقعیت‌یاب، به بررسی نشانه‌ها، شاهدها، سندها و مدرک‌ها می‌نشینند و از این رهگذر آمرین و عاملین و زمینه‌های جنایت را می‌جویند و می‌شناسانند و زمینه‌ی تعالی انسان را می‌گسترانند. در این میان بازمانده‌ی آنکه شامل تصفیه‌ی تشکیلاتی شده نیز از این حق برخوردار می‌شود که بدانند بر دل‌بندش چه رفته است. بدین‌گونه است که می‌تواند در آگاهی و اختیار، مناسبات خود را با بزهدار بازسازد و یا آن را بگسلد. پس بُعد انسانی مسئله نیز در میان است. ریشه‌یابی کژوکولگی‌ها، راه را برای پالایش خویشتن خویش هموار می‌سازد و نیز رهایی ما انسان‌ها را از واپس‌ماندگی هزاره‌ها. به گفته‌ی کارل مارکس و فردریک انگلس:

«هم برای ایجاد این آگاهی کمونیستی در مقیاسی وسیع، و هم برای موفقیت خود این امر، تغییر و دگرگونی انسان‌ها در مقیاس عظیم ضروری است؛ تغییری که تنها می‌تواند در یک جنبش عملی، در یک انقلاب، صورت پذیرد. بنابراین انقلاب نه تنها بدین خاطر ضروری‌ست که طبقه‌ی فرمانروا نمی‌تواند به هیچ طریق دیگری سرنگون شود، بلکه ایضاً بدین خاطر ضروری‌ست که طبقه‌ای که آن را ساقط می‌سازد، تنها با انقلاب می‌تواند خود را از شر کتافات قرون رهایی بخشد و برای ایجاد جامعه‌ای با طرحی نو، شایسته و مناسب گردد.»<sup>۷۳</sup>

دوری‌گزینی از چنین راه‌کاری تنها به سود بیدادگران و آزادی‌ستیزان و پاسداران نظم موجود تمام می‌شود. اگر ما فاجعه را فاجعه نخوانیم، از آن سخن نگوییم و با شرم سخن نگوییم، نه تنها آب به آسیاب دشمن ریخته‌ایم، بلکه به بازتولید فرهنگ و مناسبات ضدانسانی آمیخته با «کتافات قرون» یاری رسانده‌ایم. در این حالت است که آزادی‌ستیزان و واپسگرایان

می‌توانند با دستی باز و زبانی دراز به سیاه‌نمایی، منفی‌بافی و تخطئه‌ی جریان انقلابی و انقلاب بپردازند.

فراق‌کندن و به این در و آن در زدن برای رد گم کردن نیز راه به جایی نمی‌برد. شیدا نبوی پیوسته از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرد تا با فاجعه‌ی اعدام عبدالله پنجه‌شاهی رو در رو نشود، فضای فرهنگی یا سیاسی این جنایت را مه‌آلود کند، جرم شایعه‌پراکنی را به گردن "اکثریتی"ها بیندازد و "اقلیتی" را تبرئه کند. دست‌آویز نیت‌خوانی را نیز به کار می‌گیرد و با ناراستی، ناهید قاجار را متهم می‌کند که او:

«در واقع نظر دارد و ترجیح‌بند اکثریتی‌ها را سر می‌دهد که «غلامیان از فرصت به دست آمده سوءاستفاده کرد و عبدالله را از سر راه برداشت» (ص. ۲۰۶). این ترجیح‌بند را در نوشته‌ی عبدالرحیم‌پور هم به وضوح خواهیم دید. اصولاً از نظر اینها و با «عینک امروزین»شان، تمام اشکالات و شکستهای جنبش چپ ایران متوجه سازمان فدایی و اعضای نادان و بیسواد آنست و تمام اشتباهات و خطاهای این سازمان هم فقط از هادی سر زده است که بزعم آنان عاشق سلاح بود و چیز دیگری در سر نداشت.»<sup>۷۴</sup>

"فصاح پیش از جنایت" در متنی بافته شده از آسمان و ریسمان! چه کس در چه کجای راهی دیگر به احمد غلامیان لنگرودی (هادی) بی‌حرمتی کرده، ناسزا گفته و او را خوار داشته است؟ در کدام نوشته‌ی راهی دیگر آمده که «تمام اشکالات و شکستهای جنبش چپ ایران متوجه سازمان فدایی و اعضای نادان و بیسواد آن بوده است و تمام اشتباهات و خطاهای این سازمان هم فقط از هادی سر زده است که بزعم آنان عاشق سلاح بود و چیز دیگری در سر نداشت.»؟ ناراستی و دروغ‌زنی تا کجا و برای چه؟ ویراستاران راهی دیگر که از هیچ توهین و تمسخر شیدا نبوی در امان نبوده‌اند، نسبت دادن احتمال اعدام عبدالله پنجه‌شاهی را به احمد غلامیان لنگرودی (هادی) نپذیرفتند و به نویسندگی آن نوشته، مجید عبدالرحیم‌پور گفتند: تا بررسی چندوچون این جنایت به گونه‌ای رسمی و روشمند در دستور قرار نگیرد و با نشانه و شاهد و سند و مدرک در محکمه‌ای نمادین روشن نشود، آوردن نام احمد غلامیان لنگرودی (هادی) همچون کشنده‌ی عبدالله پنجه‌شاهی پرهیز می‌کنند. ملاحظه‌ی ما برای مجید عبدالرحیم‌پور موجه بود و پذیرفت که با ما همساز شود. همین جا بگوییم شیدا نبوی حتا در اردیبهشت سال ۱۳۸۶ که مهدی فتاپور در گفتگویی اعلام داشت: هادی (احمد غلامیان لنگرودی) «با وی [پنجه‌شاهی] در محلی دور افتاده قرار می‌گذارد و با همکاری سیامک اسدیان [اسکندر] از اعضای سازمان به محض رسیدن او به سر قرار به وی شلیک می‌کنند...»<sup>۷۵</sup> پا پیش نمی‌گذارد، زبان به اعتراض نمی‌گشاید و شگفتا که می‌گذارد این سخنان آقای فتاپور که پیش‌تر از زبان مجید عبدالرحیم‌پور شنیده شده بود، بی‌پاسخ ماند.

نیت‌خوانی شیدا نبوی درباره‌ی ناهید قاجار نیز یکسره نادرست است. برخلاف شیدا نبوی که مسئله را در هاله‌ای از ابهام فرومی‌برد و حتا نمی‌گوید عبدالله پنجه‌شاهی را هرگز دیده است یا نه، ناهید قاجار دیده‌ها و دانسته‌های خود را شفاف بیان می‌دارد. باید دانست که او از نخستین و انگشت‌شمار فدائیان‌ست که خیلی زود خبر «تصفیه» هم‌رزم و هم‌خانه‌اش عبدالله پنجه‌شاهی را رسماً شنید! از که؟ از احمد غلامیان لنگرودی (هادی). اما از آنجا که ناهید قاجار اهل انصاف است و شک، تا هم اینک انگشت اتهام به سوی کس نگرفته است. رویکردش نسبت به این جنایت هولناک، اندیشه‌انگیز است:

«انگیزه، علت و عوامل تعیین‌کننده در کشتن عبدالله پنجه‌شاهی هنوز برای من کاملاً روشن نیست. آیا فقط رابطه‌ی عاطفی عبدالله و ادنا ثابت، علت اصلی قتل بود؟ اگر این بود، طبق آئین‌نامه‌ی سازمان، چرا هیچ تنبیه انضباطی، درباره‌ی ادنا ثابت اجرا نشد؟ آیا انتقادات رادیکال و خشم‌آلود عبدالله به مسئولان و سازمان‌دهندگان تغییر وضعیت خانه‌ی پنجه‌شاهی، عامل اصلی این قتل بود؟ آیا این انتقادات متوجه احمد غلامیان بود و او از فرصت به‌دست آمده سوءاستفاده کرد و عبدالله را از سر راه برداشت؟ آیا علاوه بر اطلاعاتی که ما داریم، از عبدالله خطای مهم دیگری سر زده بود که وی را به این سرنوشت دچار کرد؟ آیا کشمکش‌ی پنهانی در رهبری وجود داشت که منجر به این قتل شد؟ آیا سکوت طولانی مرکزیت سازمان تا انقلاب و پس از آن "امنیتی" کردن قتل عبدالله از جانب رفقای که از این قتل مطلع

بودند، دلایل خاصی داشته است؟ تا روشن شدن کامل مسائل مربوط به این قتل نمی‌توان قضاوت دقیقی نسبت به علت و انگیزه‌ی این قتل منحصر به فرد درون سازمانی که مستقیم به عشق و دلدادگی دو چریک مربوط می‌شد، به دست آورد. به نظر من این پرونده هنوز باز است و هنوز کسانی هستند که می‌توانند اطلاعات بیشتری درباره‌ی علت اصلی این تصمیم و اجرای این عمل به کلی غیر قابل توجیه، ارائه دهند.<sup>۷۶</sup>

واکنش شیدا نبوی به فرضیه‌های ناهید قاجار چه بوده است و چه پیشنهادی را در برابر پیشنهاد او می‌گذارد؟

«بهتر بود اگر خانم قاجار در اینجا برخوردهای دیگر هادی را هم به یاد می‌آورد که یک نمونه‌اش را خود ایشان در مورد برخورد با رفیق بیمار روانی ذکر کرده است... و بهتر بود اگر وسواس و دقت او را [هادی] در کارهای تشکیلاتی و سازمانی در نظر می‌گرفت و به یادش می‌آمد که هادی چه نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای در بازسازی سازمان در دوره‌ی بحرانی بعد از ضربات سنگین سال ۵۵ داشت و اینکه هرگز خودسرانه تصمیم نگرفت و عمل نکرد.»<sup>۷۷</sup>

روش استدلال و منطق بررسی شیدا نبوی "باب"ی است در *ماتریالیسم مکانیکی!* ما رویکردمان را به آن جنایت هولناک گفته‌ایم و نیز روش نام بردن از کسانی را که پای‌شان به آن پرونده کشیده شده است. اینک از مورد خاص به مفهومی کلی می‌پردازیم و می‌پرسیم: آیا مبارزان دست از جان شسته، وفادار، پایدار و درست‌پیمان می‌توانند در نگاه‌داشت جمع یا جرگه‌ای انقلابی به کزراهه افتند، اشتباه‌هایی مصیبت‌بار مرتکب شوند و یار و همپوی خود را، فرد را، قربانی "منافع همگانی" کنند؟! آیا چهره‌ی درخشانی که در بازسازی سازمان، گروه و جرگه‌ای نقش تعیین‌کننده داشته، ممکن است برای در امان نگاه‌داشتن آن سازمان از اشتباه و "انحراف"های بزرگ، رفیق یا رفیقانی را از سر راه بردارد و سربه نیست کند؟ پاسخ شیدا نبوی را به این پرسش‌ها نمی‌دانیم. اما از خود می‌پرسیم چرا او در این نوشته برای «هادی» دلسوزانده و یک‌باره درآمده که او «نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای در بازسازی سازمان در دوره‌ی بحرانی بعد از ضربات سنگین سال ۵۵ داشت...»<sup>۷۸</sup> از خود می‌پرسیم: سکوتِ چهل ساله‌ی شیدا نبوی درباره‌ی این چهره‌ی مهم تاریخ *سچفخا* از بهر چه بوده است؟! شیدا نبوی می‌توانست در یکی از سالگشت‌های جان‌باختن قهرمانانه‌ی احمد غلامیان لنگرودی (هادی) به دست پایوران جمهوری اسلامی (۲۵ اسفند ۱۳۶۰)<sup>۷۹</sup> از او، شخصیت انقلابی او و سجایای اخلاقی او بنویسد. شیدا نبوی می‌توانست در *زمستان شمال تا تابستان تهران* که بخشی از آن درباره‌ی همکاری‌های وی با «هادی» است، طرحی از این انقلابی جان برکف به دست دهد و نشان دهد که «هرگز خودسرانه تصمیم نگرفت و عمل نکرد».<sup>۸۰</sup> شیدا نبوی می‌توانست به سناریوی پلیسی مهدی فتاپور که به آن اشاره رفت، پاسخی درخور دهد. شیدا نبوی می‌توانست قلبی را برملا کند که در *انتخابات اولین مرکزیت بعد از انقلاب* با هدف حذف «هادی» از رهبری *سچفخا* رُخ داد. کاری که نقی حمیدیان، "اکثریتی" پیشین با دقت و راستی‌ای ستایش‌انگیز در *سفر بر بال‌های آرزو* کرده است.<sup>۸۱</sup> شیدا نبوی می‌توانست... نگفت، نوشت. چهل سال خموشی و بی‌اعتنایی و یک‌باره خروش و حکم‌فرمایی. این‌گونه رفتار با انسان‌ها جای درنگ ندارد؟! رفتار ابزار یا استفاده‌ی ابزار، ارزیابی نمی‌شود؟

<sup>۱</sup> شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟ مروری بر کتاب راهی دیگر، روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران*، تارنمای اخبار روز، ۱۷ آذر ۱۳۹۷:

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=90347>

استناد ما به نسخه‌ی پی.دی.اف همین متن است که خانم نبوی هم‌زمان با انتشار نوشته در تارنمای اخبار روز با ایمیل هم برای بسیاری فرستادند! همین جا بگویم در نقل‌قول‌های ایشان، رسم‌الخطی را که به کار بسته‌اند به کار بسته‌ایم؛ تمام و کمال.

<sup>۲</sup> *راهی دیگر، روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران*، (در دو دفتر)، گردآورندگان و ویراستاران: تورج اتابکی - ناصر مهاجر، نشر نقطه با همکاری پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام، بهار ۱۳۹۶

<sup>۳</sup> شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱

<sup>۴</sup> فروغ فرخزاد، *فتح باغ*، تولدی دیگر، انتشارات مروارید، چاپ ششم، ۱۳۵۱، ص ۱۲۵

<sup>۵</sup> نگاه کنید به *آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران*، «نوشته‌هایی پیرامون چریک‌های فدایی خلق نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷». در جدولی که این تارنما تهیه کرده امکان دسترسی به نوشته‌ی بسیاری از کسانی که درباره‌ی این کتاب اظهار نظر کرده‌اند، فراهم آمده است:

<https://www.iran-archive.com/start/329>

همچنین در نقد و بررسی کتاب *وزارت اطلاعات و در نقدهایی از: اسد سیف؛ زینت میرهاشمی؛ هایدی مغیثی؛ محمدرضا شالگونی؛ خسرو پارسا؛ بهروز خلیق؛ مهدی سامع؛ ایرج واحدی‌پور؛ اصغر ایزدی؛ عباس هاشمی؛ نقی حمیدیان؛ علی ستاری؛ قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید)؛ فاطمه سعیدی (مادر شایگان)؛ پ. البرز را می‌بینیم. آرش (پاریس)، شماره‌ی ۱۰۲، دی ۱۳۸۷ / ژانویه ۲۰۰۹، (صص ۸۸ تا ۱۶۳)*

<sup>۶</sup> فریبرز سنجر، *کتاب‌سازی با نام حمید اشرف*، تارنمای اخبار روز، ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۶؛ مهدی سامع، *حمید اشرف نویسنده‌ی جزوه‌ی حماسه سیاهکل نیست*، اخبار روز، ۲۲ نوامبر ۲۰۱۶؛ *باز هم درباره‌ی کتاب حماسه سیاهکل*، گفتگوی ربیع نیکو با ناصر مهاجر، رادیو همبستگی، ۱۱ فوریه ۲۰۱۷ که متن نوشتاری این گفتگو در تارنمای عصر نو ۲۲ مارس ۲۰۱۷ منتشر شده است؛ ناهید قاجار، *ملاحظات درباره‌ی کتاب حماسه سیاهکل*، اخبار روز، ۱۲ مارس ۲۰۱۷؛ *اصغر جیلو، عیار اصالت در نگاه مدافعین کتاب حماسه سیاهکل*، تارنمای اخبار روز، ۱۸ مارس ۲۰۱۷. جا دارد از ایرج نیری یاد کنیم که در همان روزها به بازگفت یادمانده‌های خود برآمد و به این‌سان برخی از نادرستی‌های حماسه‌ی سیاهکل را روشن کرد؛ در گفتگو با نشریه‌ی *فلاخن*، شماره‌ی ۶۰.

<sup>۷</sup> *بررسی سه کتاب جدید درباره‌ی تاریخ معاصر ایران و یک هشدار!* گفتگوی پرویز قلیچ‌خانی با تراب حق‌شناس، حیدر، بهزاد کریمی، قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید)، عباس هاشمی (هاشم)، فریدون، ابراهیم آوخ، فرخ نگهدار و توکل، *آرش*، شماره‌ی ۷۹، آبان ۱۳۸۰ / نوامبر ۲۰۰۱، (صص ۲۰ تا ۵۵)

<sup>۸</sup> *نگاهی بر یاس و داس*؛ رضا براهنی؛ حسن حسام؛ کاظم کردوانی؛ منصور کوشان؛ نسیم خاکسار؛ اصغر ایزدی؛ محمدرضا شالگونی؛ مصطفی مدنی؛ مجید دارابیگی؛ مهرداد باباعلی - ناصر مهاجر؛ مهدی اصلانی؛ بهزاد کریمی؛ هدایت سلطان‌زاده، *آرش*، شماره‌ی ۸۰، فروردین ۱۳۸۱ / مارس - آوریل ۲۰۰۲ (صص ۲۵ تا ۷۹)

<sup>۹</sup> سعید سلطانی‌پور، *پائیز آمد*

<sup>۱۰</sup> این واژه را از دوستم زنده‌یاد رضا دانشور به وام گرفته‌ام. نگاه کنید به ناصر مهاجر، *رضا دانشور نقدنویسی چیره‌دست*، باران (در گستره‌ی فرهنگ، ادبیات تاریخ و سیاست) شماره‌ی ۴۴، بهار ۱۳۹۷، ص ۶۲

<sup>۱۱</sup> *کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزنی در شهریور ۱۳۷۴ / ۱۹۹۵* شکل گرفت و با انتشار فراخوانی از «... پایبندان به پاسداری از سنت‌های اصیل جنبش چپ و دل‌بستگان به این جنبش» درخواست همیاری و همفکری کرد. امضای اعضای کانون هم به ترتیب حروف الفبا اعلام شد: مهرداد باباعلی - میهن جزنی - حیدر - ناصر مهاجر - پرویز نویدی

<sup>۱۲</sup> *ویژه‌نامه‌ی محمود محمودی نوشته‌هایی از: محمد خلیلی؛ محمد سیداحمدی؛ ابراهیم آوخ؛ باقری؛ اقبال اقبالی؛ شهاب لیبی؛ نسیم خاکسار؛ ستاره عباسی؛ نوروز احمدی؛ سیاوش محمودی؛ رسول آذرنوش؛ محمد خوش‌ذوق؛ مسعود بهمنی؛ مصاحبه با مهدی سامع؛ یاسمین میطر؛ نادر؛ مستوره احمدزاده؛ خسرو همدانی؛ م. فزل ایاق؛ هاشم؛ سیاوش محمودی؛ وحید صمدی؛ علی جهانگیر؛ مزده ارسنی؛ ناظم؛ صبا اسکویی؛ سعید عباسی؛ همایون ایوانی؛ مصاحبه با مهری سلاحی؛ سیاوش محمودی؛ گفتگوی همایون ایوانی با ناصر مهاجر؛ نامه و پرسش‌های ارسال برای توکل؛ پاسخ توکل به گفتگوهای زندان؛ نامه و پرسش‌های ارسال برای بهرام؛ نامه و پرسش‌های ارسال برای بهروز؛ نامه و پرسش‌های ارسال برای سازمان فدائیان اقلیت؛ پاسخ روابط عمومی سازمان فدائیان اقلیت، *گفتگوهای زندان*، شماره‌ی ۵-۷، تابستان ۱۳۸۲ / ژوئیه ۲۰۰۳، درباره‌ی سرکوب، اختناق و زندان (۴۷۴ صفحه)*

<sup>۱۳</sup> عنوان نوشته که در ۲۲ بهمن ۱۳۸۹ در سایت فارسی بی.بی.سی آمده این است: *ضربه‌ی ۵۵، از زمستان شمال تا تابستان تهران*. نوشته اندکی کوتاه‌تر هم شده. این دو تغییر نمی‌تواند بدون توافق نویسنده صورت گرفته باشد که زندگی‌نامه‌ی کوتاهی از وی نیز در آن سایت خبری آمده است.

<sup>۱۴</sup> از آوردن نام انبوه جستارهای تورج اتابکی درباره‌ی مسائل ایران این روزگاران در می‌گذریم و تنها به آخرین جستار او اشاره می‌کنیم که در نگاه نو، شماره ۱۳، بهار ۱۳۹۶ به چاپ رسیده و در برگزیده‌ی شناسه‌ی بیشتر نوشته‌های او در زمینه‌ی تاریخ کار و جنبش کارگری‌ست. چهار کتاب او هم که در خارج از کشور به چاپ رسیده و به فارسی برگردانده شده نیز در خور یادآوری‌ست.

*آذربایجان در ایران معاصر (۱۳۷۶)*، تجدد آمرانه - جامعه و دولت در عصر رضاشاه (۱۳۸۵)، ایران و جنگ جهانی اول (۱۳۸۷)، دولت فرودستان (۱۳۹۰)

<sup>۱۵</sup> شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۱

<sup>۱۶</sup> نگاه کنید به *اطلاعه‌ی پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی*، سه‌شنبه ۲۴ اوت ۲۰۱۰

<https://www.kar-online.com/node/2380>

<sup>۱۷</sup> پیشین

<sup>۱۸</sup> تورج اتابکی - ناصر مهاجر، *پیش‌گفتار*، *راهی دیگر (دفتر نخست)*، پیش‌گفته، ص ۱

- ۱۹ ناصر مهاجر- تورج اتابکی، نامه به دوستان گرامی...، ۲۵ ژوئیه ۲۰۱۴
- ۲۰ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۳
- ۲۱ پیشین
- ۲۲ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۵
- ۲۳ حسن عمید، فرهنگ عمید، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۰، ص ۲۸۳
- ۲۴ علی‌اکبر دهخدا، *لغت‌نامه*، ۱۳۷۲ جلد سوم، ص ۴۳۹۴
- ۲۵ علی‌اکبر دهخدا، *لغت‌نامه*، پیشین، ص ۲۵۸۵
- ۲۶ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۴
- ۲۷ ۱۹ بهمن تنوریک، شماره ۴، تیر ۱۳۵۴، خارج از کشور، صص ۱۶، ۱۷، ۳۰
- ۲۸ گفتگوی نگارنده با اسماعیل خوبی، در دست انتشار؛ نیز نگاه کنید به سعید یوسف، *شعری ستایشگر شور*، راهی دیگر (دفتر دوم)، پیش‌گفته، ص ۶۰۸
- ۲۹ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۴
- ۳۰ ناصر مهاجر، *دو بازداشت*، گریز ناگزیر، سی روایت گریز از جمهوری اسلامی، به کوشش میهن روستا، جلد اول، نشر نقطه، آلمان ۱۳۷۸، صص ۵۶۴ تا ۵۷۴
- ۳۱ شیدا نبوی، *کتاب‌های تازه*، چشم‌انداز، شماره ۲۱، پائیز ۱۳۸۱، ص ۱۵۷
- ۳۲ شیدا نبوی، *کتاب‌های تازه*، چشم‌انداز، شماره ۲۲، پائیز ۱۳۸۲، ص ۱۳۶
- ۳۳ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۴
- ۳۴ بیژن جزنی، *انقلاب مشروطیت ایران، نیروها و هدف‌ها*، ویرایش و صفحه‌آرایی شیدا نبوی، انتشارات سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، پاریس، ۱۳۸۸/۲۰۰۹، صص ۱۰ و ۱۱
- ۳۵ حیدر تبریزی، *روابط برون مرزی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷*، بی‌ناشر، ویرایش و صفحه‌آرایی شیدا نبوی، پاریس ۱۳۹۵/۲۰۱۶، ص ۱۰
- ۳۶ *اسیب‌شناسی از هم‌گسستگی و رانه مرگ*، تربیون رادیو زمانه، ۱۰ مهر ۱۳۹۶
- ۳۷ شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، صص ۴ و ۵
- ۳۸ یکی از جامع‌ترین کتاب‌ها درباره تاریخ روایت را ل. گوسمن نوشته:
- Lionel Gossman, (1976), *Augustin Thieray and Liberal historiography*, Chicago and London: Wesleyan University Press, 1976.
- ۳۹ لارنس استون، بازگشت روایت، درنگ‌هایی در تاریخ کهن نو
- Lawrance Stone (1979), 'The Revival of the Narrative: Reflections on a New Old History', *Past & Present*, No.85, Nov, 1979, pp 3- 4.
- ۴۰ نگاه کنید به:
- Jeremy D. Popkin, (2005) *History, Historians and Autobiography*, Chicago, University of Chicago Press, p 57
- ۴۱ احمد اشرف، *تاریخ - خاطره - افسانه*، ایران‌نامه، سال چهاردهم، شماره ۴، پائیز ۱۳۷۵، ص ۵۲۲
- ۴۲ Alfred Kazin, "Autobiography as Narrative", *Michigan Quarterly Review* 3 (1964), pp 210-6
- ۴۳ ژان ژاک روسو، *اعترافات*، جلد ۱، کتاب‌های I تا VI، ص ۲۴-۲۵، با مقدمه و ویرایش: Bernard Gagnebin, Edit. Livres de poche classique, 1998
- برگرفته از: مهناز متین- ناصر مهاجر، *فراموشی کتمان، آگاهی و وجدان*، تارنمای اخبار روز، ۱۰ خرداد ۱۳۸۵
- <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=3359>
- ۴۴ احمد اشرف، پیش‌گفته، ص ۵۲۴
- ۴۵ نگاه کنید به:
- Dwight Eisenhower. *Mandate for Change*, N.Y: Double day & Company, 1963
- همچنین به ایرج امینی، بر بال بحران (زندگی سیاسی علی امینی)، نشر ماهی، تهران، ۱۳۸۸ و یا صادق انصاری، *زندگی من پایه‌های حزب توده ایران*، نشر کتاب، ۱۳۷۵.
- ۴۶ شیدا نبوی، پیش‌گفته، ص ۴
- ۴۷ *سند، تاریخ‌نگاری و تاریخ‌سازی*، ناصر مهاجر- تورج اتابکی در گفتگو با پرویز قلیچ‌خانی، آرش شماره ۱۰۸، تیرماه ۱۳۹۱/ژوئیه ۲۰۱۲، از ص ۲۵ تا ص ۲۹
- ۴۸ ابوالفضل بیهقی، *تاریخ بیهقی*، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات زریاب، جلد سوم، ۱۳۷۸، تهران، ص ۱۱۰۰
- ۴۹ میزگرد درباره *روایت‌نویسی زندان و کتاب نه زیستن نه مرگ*، ایرج مصداقی، مهدی اصلانی، میهن روستا، منیره برادران و ناصر مهاجر، ۶ اوت ۲۰۰۵، تارنمای بیداران:
- <http://www.bidaran.net/spip.php?article76>
- 50 Roger Ebert, Shoah, November 24, 1985
- 51 Spielberg's war on hate: The power of Stories, The New York Times International Edition, December 26, 2018
- 52 Gina Apostol (2018), *Insurrecto*, London: Soho, 2018

<sup>53</sup> Jen Mcdonald,(2018) *Apocalypse then*, The New York Times Internatioanl, December, p 15

<sup>54</sup> Lynd Forgunson, *Autobiography as History*,University of Toronto Quaterly, Volume XLIX, No2, Winter 1979/80, p 144

<sup>55</sup> Robert Anderson, "The Rashomon Effect and Communication", *Canadian Journal of Communication*, 41, No 2,pp 250-265, 2015; Robert Anderson, jan Walls, Blair Davis, Kurosawa, *Rahomon Effect and their Legacies*, Routledge, 2018.

<sup>56</sup> گفتگوی مهدی اصلانی با ناصر مهاجر، «از زندان و زندانی، و ثبت آن در آرش»، آرش، شماره ۱۱۰+۱، تابستان ۱۳۹۵، ص ۱۹۵

<sup>57</sup> ناهید قاجار، *سازمان محبوب من*، راهی دیگر (جلد نخست)، صص ۱۶۹ و ۱۷۰

<sup>58</sup> ناهید قاجار، *پیش‌گفته*، ص ۱۷۰

<sup>59</sup> شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۵

<sup>60</sup> پیشین، ص ۵

<sup>61</sup> ناهید قاجار، *پیش‌گفته*، صص ۱۸۶ و ۱۸۷

<sup>62</sup> ناهید قاجار پاسخ به پرسش ناصر مهاجر، ۲۱ فوریه ۲۰۱۹

<sup>63</sup> شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟* پیش‌گفته، ص ۵

<sup>64</sup> عباس هاشمی، *آشیزباشی در بخش نظرات نوشته‌ی سعید یوسف*، آبگوشت گربه، در تارنمای اخبار روز، ۶ بهمن ۱۳۹۷

<sup>65</sup> شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟* پیش‌گفته، ص ۶

<sup>66</sup> پرویز قلیچ‌خانی در گفتگو با حیدر تبریزی، آرش، شماره‌ی ۷۹، پاریس، آبان ۱۳۸۰، ص ۷۹

<sup>67</sup> آرش، شماره‌ی ۷۹، آبان ۱۳۸۰/ نوامبر ۲۰۰۱، ص ۳۹

<sup>68</sup> آرش، شماره‌ی ۷۹، آبان ۱۳۸۰/ نوامبر ۲۰۰۱، ص ۴۳

<sup>69</sup> شیدا نبوی، *چشم‌های روشن مادر*، بازخوانی جنبش فدائیان خلق (چالشی در نوزایی چپ ایران)، به کوشش مسعود فتحی - بهروز خلیق، انتشارات سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران و سازمان فدائیان

خلق ایران (اکثریت)، ۱۳۸۹، ص ۲۳۷

<sup>70</sup> پیشین، ص ۲۳۷

<sup>71</sup> پیشین، ص ۲۳۴

<sup>72</sup> پیشین، صص ۲۳۷ و ۲۳۸

<sup>73</sup> کارل مارکس - فردریک انگلس، *ایدئولوژی آلمانی*، برگردان فارسی تیرداد نیکی، شرکت پژوهشی پیام پیروز، تهران، خرداد ۱۳۷۷، ص ۶۵

<sup>74</sup> شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۶

<sup>75</sup> *خشونت درون سازمان سیاسی چپ*، سهیلا وحدتی در گفتگو با مهدی فتاپور، تارنمای ایران امروز، اردیبهشت ۱۳۸۶: [/http://www.iran-emrooz.net/index.php?/hright/more/12582](http://www.iran-emrooz.net/index.php?/hright/more/12582)

<sup>76</sup> ناهید قاجار، *سازمان محبوب من*، پیش‌گفته، صص ۲۰۵ و ۲۰۶

<sup>77</sup> شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۷

<sup>78</sup> پیشین، ص ۷

<sup>79</sup> عباس بختیاری، *سیانور*، ناشر: نویسنده، پاریس، ۲۰۱۴، ص ۱۸۴

<sup>80</sup> شیدا نبوی، *راهی دیگر به کجا؟*، پیش‌گفته، ص ۷

<sup>81</sup> نقی حمیدیان، *سفر با بال‌های آرزو*، آرش، سوند، ۲۰۰۴، صص ۲۹۳ تا ۲۹۸